

اشاره:

تقریباً حدود چهل و پنج، شش سال پیش در میان مسافران معدود گازی پناہیاری که از شهران به مشهد می آمد، جوانی خفته، همدرد ساله که از مزینان سوار شده بود در طیبت عاملان زادهای روستایی وارد شهری می شد که در چشم او، شهر، «خدا» و دانش و وزنیایی بود. حرم، قلبا زمین شهر که از عشق می تپد و در کنارش، مدرسه، که از آن علم می تپد، مبداء و مقصدی را نشان می دهد که وی می رود تا زندگی جدید خوبی را در این میان آغاز کند: مدرسه و حرم، علم و عشق!

او فرزند خاندانی است که با چنین آب و نانی زندگی کرده اند. همه قبیله وی عالمان دین بودند، و پدرانش به سواد این دو حایه حیات، چون او، در جوانی از مزینان به مشهد آمده اند و پس از آنکه برای عمری، از این خرمن و چشمه ذخیره آندوخته اند و به آب و نانی رسیدند، در پستان آمده است که از آنچه در مدرسه علم و آموختن عشق آموختند در بازار داغ آن ایام، به نام و نانی پخش شدند. از آبادی شهر، به روستای گویر بازگشتند و زندگی را تازه آورد خوبش، بسر بردند و به خدا، مردم، آزادی و فقر، وفادار ماندند...

و اکنون محمد تقی شریعتی، فرزند این خاندان، باز راهی سفر شده است، از مزینان، به مشهد. آنچه به همراه آورده است، تمامی آن چیزی است که پدرش به گوش بسیار توانسته است برای فرزندش فراهم سازد. جز لباسی که بر تن دارد، یک دست لباس اضافه و هشت تومان پول، و در شهر که پیاده می شود، بعد از استخراج بین راه و کرایه گاری فقط چهار تومان برایش مانده است.

و اکنون، طلبگی است در مدرسه فاضل خان، هم رفته برادرش...

زیرآورد، در طلبگی زیاندار بودند، سر روی کتاب می رفتند و بر روی کتاب بیدار می شدند. ... محمد تقی شریعتی، که اکنون مدرسی جوان و جوانی است که در حوزه، تازه شکفته است، هنگامی به برگ و بار می نشیند که پانزده آغاز شده است.

سالهای جوانی، هزار و سیصد و ده و دوازده است و او



که اکنون، فاشی مذهبی است، نه می تواند - آن چنان که می خواست - بماند و نه می خواهد. آن چنان که می خواستند - بروند، و نه دیگر - با همه کجمداری ایام - مردم را آن چنان تباہ می باید که مسئولیت را تنها در انسان ماندن خوبش بیند و بر سنت اجدادی به عزت گویر بگریزد، چه کند؟

دستار شریعتی که ایمان و اعتقاد عمیق به قرآن در اعماق روحش خانه کرده است، نمی توانست به تعجب و تربیت جوانان بسنده کند، آتشی در دل داشت که او را آرام نمی گذاشت.

در تحولات پس از شهریور ۲۰ که تبلیغات ضد اسلامی و ضد خدائی در سطح فسرانگیان و دانشجویان و دانش آموزان اوج گرفته است، شریعتی، یک تنه در خراسان بیخاست و جوانی که احساس می کرد بر عهدۀ اوست، آغاز کرد. کار این جهاد آن چنان دشوار بود که سالهای متوالی خواب و خوراک و آسایش او را به حداقل ممکن رساند. شریعتی در آن هنگام به درآمد مختصر خوبش قناعت کرد. بدون هیچ چشمداشتی به فعالیت پرداخت. همه همت و سعی این بود که در آن توفان سهمگین دیگری غریق راه و گذر فراوانند شریقتی که تنها دستی که به طرف آنها دراز شد و آنها را نجات داد، دست بی مدع شریعتی بود.

چه بسیار شبهای سرد و سیاهی که استاد، در کوچه ها و پس کوچه های مشهد، میرفت تا به محفل جوانان برسد و سخنی از حق و قرآن به گوش آنان برساند. و چه بسیار روزهای گرمی که عسقریزان، سخنرانیهای آگهی سناهی ... و سازندۀ خوبش را در دبیرستانها و دیگر جاهای آداسه می داد، تا جوهر شوری اسلام را به درک نسلها بدهد.

استاد شریعتی تدریجاً به صورت مسنگ دفاع از اسلام در خطبه خراسان شناخته شد.

طبقات دیگر غیر از طبقه فسرانگی و دانشجو و دانش آموز هم از محضر شریعتی بهره بردند. طبقه جوان طلاب علوم دینی خراسان بیش از سایر طبقات برای درس تفسیر شریعتی و سخنرانیهای پر مغز شریعتی اهمیت قائل بود. نشانه ای که از آن همه بی خوابیها و تلاشهای پیگیر و طاقت فرسا باقی مانده است، یکی پیری و فرسودگی زودرس استاد شریعتی است که او را حدود ۲۰ سال پیرتر و فرسوده تر نشان می دهد و دیگر، شاگردان و تربیت یافتگان کانون نشر حقایق اسلامی هستند که بسیاری از آنها اکنون شخصیتهای بارز و هستند خود را نجات یافته استاد شریعتی می دانند و قوی العاده یا دغدۀ حق شناسی و احترام به او می نگرند. سوچین نشاند، برخی انگار و تسلیفات سودمند و ذبیحمت است که در درجه اول از کتابهای فایده و لزوم دین تفسیر نویسنده وحی و نبوت در برنو قرآن بساید نام برد.

کسی که از جزئیات اجتماعی و فرهنگی آگاه باشد، و آن روزگار و این روزگار را درک کرده باشد، بخوبی می فهمد که نقش سازندۀ این مجاهد اندیشمند و این سقراط خراسان، در تربیت ایمانی جوانان، و پرداخت عناصر این انقلاب عظیم اسلامی تا چه اندازه بوده است. شرح عبادت های گوناگون استاد، در جیب های وسیع و گوناگون و سوانقرضای رزم اندیشهای و فسر

و دفاعیات حوزه ایمانی، و آنچه بوده است و گذشته است و زندانها و زخمهایی که وی متحمل شده است، نیازمند تألیف کتابی است مستقل، بر اساس واقعیات تاریخ زندگی استاد محمدتقی شریعتی مزینانی، یکی از اصیل ترین چهره های تفکر اسلامی ایران در نیم سده اخیر، و یکی از بر شورش ترین مسلمان راستین مسازوه و جهاد.

استاد علامه آقای محمدتقی شریعتی استاد تفسیر در دانشکده معقول و مقبول مشهد، وجود مقدس و روح پاک است که در بدن لغری که در اثر عبادت و سجادت به صورت تعلیمی در آمده قرار دارد...

در یک جمله باید گفت استاد شریعتی شخصیت بگانه ای است که در راه اعتلای دین با ابداغ شیوه های نوسالیان دراز مساجد و وزیده و در حبس دست نسخه منحصر بفردی است که در میان رجال علم و دین - تاجانی که من اطلاع دارم - نانی ندارد.

بر این اساس، کیهان فرهنگی نیز بران شد تا در طلیعه هفتمین بهار انقلاب شکوهند اسلامی، برای صحبت پیری در اندیشه و عمل بنشیند که برای بقا و احیای دین توحید و ولایت و پاسداری از مسکن خسون و شهادت استخوان فرسوده و جان فروخته است.

استاد محمدتقی شریعتی راهی دراز و دشوار برای دفاع از کبان اسلام و بازوری و شوکوفانی جوانان مسلمان در اوج ظلمت و حاکمیت شب پیچیده و تلاشی سترگ راه انجام رسانده و اینک با جسمی نحیف و کمری خمیده به بستر بیماری افتاده است. همس جسانی است چستانکه امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: و عند الصباح یحمد قوم الصریه، در صبح، قدر شب پیچیدگان را باز شناسیم. آری آنانکه اندیشه را با عمل آمیختند، چون چراغ لاله در شبستان معرفت و دین سوختند، حرمت مسکن را با ریشه و آزارها، شکنجه ها و زندانها حقت کردند و تلاش برای اقامه قسط و عدل، دین خدا را زنده نگاه داشتند، باید در گامها و کلامهای تقست و بسیار بیش از این یاس داشته شوند.

با سپاس فراوان از استاد شریعتی که سنیر غم بیماری و کهورت - و به همین سبب در چندین جنبه - مبارانه حضور پذیرفتند و با تشکر از برادر زادگان او جمدن ایشان آقایان شیخ عبدالکریم شریعتی و شیخ محمود شریعتی که انجام این امر ایاری فرودند، اشاه و با این دعای استاد محمد جواد مغنیه، نویسنده و دانشمند عرب زبان شیعه، پایان می بریم که در مورد استاد شریعتی گفت: بخداوند به یاس خدمات ایشان به اسلام و پیشوایان آن و عدلای دین، یاداشی نیک به این استاد عزیز بر حمت فرماید.

- ۱- دکتر علی شریعتی، مقدمه کتاب خلافت و ولایت در قرآن و سنت چاپ دوم - ۱۳۵۱
- ۲- استاد مرتضی مطهری، مقدمه همان کتاب چاپ اول - ۱۳۴۹
- ۳- استاد محمدرضا حکیمی، تفسیر آفتاب
- ۴- استاد شهید مرتضی مطهری، مقدمه خلافت و ولایت چاپ اول - ۱۳۴۹
- ۵- استاد محمدرضا حکیمی، تفسیر آفتاب
- ۶- استاد محمد جواد مغنیه، کتاب عتا و عساکره به نقل از مقدمه نامت در نهج البلاغه
- ۷- کتاب عتا و عساکره، به نقل از مقدمه امامت در نهج البلاغه

استاد محمدتقی شریعتی مدافع شریعت در برابر الحاد و طاغوت

و چاپ کند و بعد هم که آمد اینجا گرفتار شد و دیگر نمی‌دانم که چرا نتوانست آن جزوه را بچاپ برساند.

کیهان فرهنگی: یمنی در حال حاضر در دسترس نیست؟

استاد شریعتی در دسترس من نیست ولی نمی‌دانم در کتابهای مرحوم دکتر باشد یا نباشد. بسا باید در کتابخانه مرحوم دکتر به دقت جستجو کرد. حالا شاید من تأکید کنم که بگردند و اگر توانستند این جزوه را پیدا و چاپ کنند. شاگردان مرحوم حاج ملاهادی سبزواری هم هر کدام یک رشته خاصی را انتخاب می‌کردند. بعضی به صورت مدرسه، بعضی به صورت روحانی یکی از شهرها و بعضی هم منزوی بودند. مرحوم آخوند ملاقربانعلی از جمله المدرران منزوی بود که به روستای محل ولادتش به نام بچمن آباد، دهی نزدیک مزیان، برمی‌گردد و آنجا مشغول به مطالعه و عبادت می‌شود. این اجمالی است از وضعی که ما در ابتدا داشتیم. شاید در سالهای ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ بود که به مشهد

مزیان یک مدرسه علوم قدیمه دارد که این مدرسه به نام جد من آخوند ملاقربانعلی نام گذاری شده است. این مدرسه تقصیلی دارد که نمی‌خواهم وقت را برای تفصیل آن مدرسه بگیرم. همین قدر می‌خواهم عرض کنم که مدرسه ساخته شد برای اینکه طلاب دیگر از مزیان و اطرافش به سبزواری و مشهد و قم و امثال اینها نروند، و در همان مدرسه مزیان در خدمت ایشان تحصیل کنند. ما هم پدای! اینک دوره مکتبخانه را طی کردیم، مستدماتی از صرف و نحو نزد مرحوم پسر و عمویمان خواندیم و بعد آمدیم مشهد به مدرسه فاضل خان. دو برادر من، که چهارده و راجعت کنند- فوت کردند. اینجا قبلاً به مشهد آمده بودند و در همین مدرسه فاضل خان اتاق داشتند و من هم وارد همان مدرسه شدم. مقداری ادبیات و مستخری منطق در مزیان خوانده بودیم، بعد که به مشهد آمدیم دنبالش را گرفتیم. و این همان زمانی بود که مقدمات برچیدن حوزه‌های علمیه به وسیله رضاخان فراهم آمده بود.

مرحوم پدرم حقیقتاً وقف بود و در نهایت سختی زندگی می‌کرد و ما هم در سختی زندگی می‌کردیم برای

بسیار متشکریم از اینکه این فرصت را به ما دادید تا در حضورتان باشیم شاید بسا ترتیب دادن این نشست، بستوانیم ولو اندکی، به وظیفه خود در قدردانی و سیاست‌گزاری از زحمات پرشکوه و رنجهای گران و مؤثر شما عمل نکنیم رنجهایی که طی یک دوران طولانی در راه نشر معارف اسلامی و تعالی فرهنگ اصیل جامعه و مبارزه با طاغوت و الحاد متحمل شده‌اید و بدین وسیله به سهم خود در این زمینه ادای دینی نماییم.

اگر موافقت بفرمایید، از دوران تحصیل مقدماتی در زادگاهتان و نیز اساتید اولیه حضرت عالی آغاز کنیم.

xalvat.com



مزیان، منزل پدری استاد



آمدیم. وارد فرهنگ شدیم، چند ساعتی در دبیرستان تدریس می‌کردیم و در سقیه اوقات هم بساز هستان درسهای قدیمه خود را ادامه می‌دادیم.

کیهان فرهنگی: در سال ۱۳۰۶ و بسا ۱۳۰۷ که به مشهد آمدید چند سال داشتید؟

استاد شریعتی: من در سال ۱۳۸۶ متولد شده‌ام، بنابر این سن من در آن زمان ۲۰ سال بوده است.

کیهان فرهنگی: پس تحصیلات دوران عالی شما از سن ۲۰ سالگی به بعد شروع می‌شود؟

استاد شریعتی: بله چون مقدمات را نزد پدرم و عمویم، که هر دو روحانی بودند، در خود مزیان خوانده بودم، بعد که آمدم به مشهد منطق و فلسفه و فقه و اصول و سایر دروس را شروع کردم.

کیهان فرهنگی: اساتید اولیه شما چه کسانی بودند؟

استاد شریعتی: از اساتید معروفم، مرحوم آقای شیخ

اینکه ایشان به قدری که برای ما پول قاپلی بفرستند، تمکن مالی نداشتند نهایت زهد و تقوی زندگی می‌کرد. ایشان تحصیلات عالی داشت، یعنی در حد اجتهاد. ایشان در مشهد تحصیل کرده بود. فلسفه را نزد مرحوم حاجی فاضل، و فقه و اصول را هم نزد اساتید آن زمان خوانده بود. بعد به مزیان آمد و مدرس همان مدرسه و امام جماعت مسجد آنجا شده و زوق و فنق آموری راهم که مربوط به روحانیت است بچند گرفت.

کیهان فرهنگی: اگر ممکن است درباره مرحوم آخوند ملاقربانعلی جد خود توضیح بیشتری بفرمایید.

استاد شریعتی: مرحوم آخوند ملاقربانعلی از شاگردان برجسته مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بوده است. مکانبات ایشان با مرحوم حاج ملاهادی سبزواری موجود است و سؤالی را که مرحوم آخوند ملاقربانعلی از مرحوم حاجی سبزواری کرده بود جوابی را که آن مرحوم داده بود شبیه به سئالی جواب شاگرد اساتید نبود بلکه شبیه به سؤال و جواب دو رفیق بود. و مرحوم دکتر آن جزوه را برداشت که عکس بردارد

استاد شریعتی: محل تولد من مزیان است و بسا همین اعتبار هم نام فامیلی ما مزیانی است، شریعتی نیست. برادرهای من شریعتی هستند ولی من در سفری که می‌خواستم به مشهد بیایم، در سبزواری گفتم که باید برای گرفتن بیگانه شناسنامه داشته باشم. من هم مجبور شدم شناسنامه بگیرم. آن شخص هم از من نپرسید که نام فامیت چیست. هر چه خودش خواست نوشت و همین کلمه مزیانی راهم انتخاب کرد.

من در یک خانواده روحانی متولد شدم یعنی روحانی از طرف پدر و از طرف مادر. پدر مادرم سیدی بزرگوار و تحصیل کرده و روحانی بود و پدرم هم (آقا شیخ محمود) روحانی بلوک مزیان. اینکه عرض می‌کنم «بلوک» برای اینکه کار ایشان به خود مزیان اختصاص نداشت بلکه تمام دهات اطراف، همه از صد خسرو و داوروزن و بیزه و آبرود و سوسیز و بسپمن آباد و کچک و غنی آباد و کلانه، همه اینها در امور مربوط به جنبه‌های روحانی سروگزشان با مرحوم پدر من بود. پدر ایشان هم باز روحانی بود یعنی ایشان در مشهد مشغول تحصیل بودند که پدرشان فوت می‌کند و محترمین مزیان به مشهد می‌آیند و ایشان را جای پدرشان به مزیان می‌برند.

می‌بیند که می‌گوید: اللهم العن ملاصدرا اللهم العن ملاصدرا صبر می‌کند تا او لعنتش تمام می‌شود. میرسد که آنجا این متون خبیث چه کرده که شعاع لعنتش می‌کنید. او جواب می‌دهد که این ملاصدرا قائل به وحدت واجب‌الوجود است ملاصدرا می‌گوید: همان فهمیدم لعنتش کس، لعنتش کین که سزاوار است. آن بنده خدا وحدت وجود را شنیده و وحدت واجب‌الوجود را تکفیر می‌کرده است.

کیهان فرهنگی: بنظر می‌رسد که از سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۴ است که فعالیت‌های اجتماعی حضرت عالی آغاز می‌شود، اگر موافقید در حوال و حوش این موضوع و اوضاع اجتماعی آن سالها توضیحی بفرمایید.

xalvat.com

استاد شریعتی از سنه ۱۲۰۹ یا ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۳ در مدرسه ترفات بودم. بعد آمدم به مدرسه ابن میمن که دبیرستان شاه‌همه دایر شد. من هم نظامت دبیرستان روزانه را داشتم. که ۷۰۰-۸۰۰ شاگرد داشت. و هم دبیرستان شاه‌همه را. مرآت که وزیر فرهنگ شد، دبیرستان شاه‌همه را تعین کرد ولی ما کلاس شاه‌همه را به جای دبیرستان شاه‌همه در بردیم و هیچ‌کس نمی‌آیدیم شب ساعت ۱۲ به منزل بازمی‌گشتیم.

صبح رود از منزل بیرون می‌آمدم. سلامی به حضرت رضا (ع) می‌دادم و از آنجا به مدرسه می‌رفتم. نه سرواری می‌رفتم، و بعد از آنجا به مدرسه می‌رفتم. نه تنها نظامت مدرسه بلکه کفالت و اداره‌اش هم با من بود.

آن زمان داستان پشاهنگی هم در سین بود که خودش یک زحمت فوق‌العاده بود. تا سال ۱۳۳۰ از این به بعد چون نمی‌خواستیم از صندوق دولت حقوق بگیریم به مدارس دولتی نمی‌رفتیم. روزی مرحوم فیوضات آمد و گفت حساسا دیسگر چه

عذری داری؟ چون مدارس ملی تقریباً سآمدن روسها وانگلیسیها به ایران به حال سقوط وانحلال درآمد و سن ازنسنة ۱۳۳۰ به بعد که حزب توده فعالیت شدید داشت مبارزه با آنها را اول از کلاسها شروع کردم. بعد دیده که من یک تلم و بعضی دیگر که قبلاً اخرونه بودند. به علت مزایایی که وجود داشت به حزب توده وارد شدند و اسم نوشتند. معنای نمونه، شهاب فردوس و سن ۶ نفر دیگر. دبیر پیمانی بودیم و نامه نوشته بودیم که اجازه بدهند تا برای رتبه دبیری امتحان بدهیم. وقتی که آنها رفتند در حزب توده اسم نوشتند. توده‌ها با حقوق همه این ۷ نفر را که نمی‌خواهم از آنها اسمی برم دو برابر کردند و به این دو برابر برتبه بستند. نتیجه این شد که اول تعطیلات، آقای شهاب فردوس از مشهد به تهران رفت و با شروع سال تحصیلی با رتبه ۸ و ۹ دبیری بعنوان ریاست آموزش و پرورش خراسان با به اصطلاح آن زمان ریاست فرهنگ خراسان به مشهد آمد. این امتیازاتی بود که توده‌ها می‌دادند و از من هم به قدری دعوت کردند که نهایت نداشت. نتیجه‌اش این شد که سزاد بگرن عقب ماندیم و در سنه ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ تازه رتبه ۱ گرفتیم. این آقایان همه در سنه ۲۳ و ۲۴ و رتبه ۹ و دبیری شدند و مادر سنه ۲۸ و ۲۹ رتبه ۱ دبیری شدیم. این تفاوت مساواتها نبود کسه نمی‌خواستیم در حزب توده اسم بنویسیم و حتی آنها قانع شدند به اینکه من بطور مستقیم به کمیسیسم حمله نکنم و به مارکس وانگلس و امثال اینها در عین آنها همان مزایایی را که به رفتاری دیگر داده بودند به من بدهند حتی شیطان هم به زبوسوسه می‌کرد که این پیشنهاد را بپذیریم. چون در مقیقه بودیم و نمی‌خواستیم که این را قبول کنیم ولی در آخر یک مرتبه به خود گفتیم



استاد میرزا مهدی افشاهی (خراسانی)



ادیب اول



حاج میرزا احمد مدرس یزدی

عالم فزونی بود و مرحوم ادیب بزرگ و بعد از او ادیب ثانی که چندسال قبل فوت کردند. ادیب بزرگ در اواسط تحصیلات من فوت کردند و من ناگزیر به خدمت ادیب ثانی آمدم. تا وقتی که دوره معلول و مغنی را تمام کردم. بعد شرح لعمه و قوانین را خواندم. قوانین را نزد مرحوم حاج شیخ کاظم دامغانی خواندم ولی شرح لعمه را نزد مرحوم ارتضا و مرحوم حاج میرزا احمد مدرس معروف به حاج میرزا احمد تنگ که هر دو در مدرسه فاضل خان بودند و آنجا تدریس می‌کردند. من اسمعین را یعنی شرح لعمه جلد اول و جلد ثانی را نزد این دو بزرگوار، مرحوم ارتضا و مرحوم حاج میرزا احمد تنگ، خواندم و قوانین را نزد حاج شیخ کاظم دامغانی و سایر دروس حوزه را هم به اتمام رساندم از اساتید دیگر آن زمان مرحوم میرزای افشاهی بودند که فضلی مشهد همه به درس مرحوم میرزای افشاهی رفتند و تا وقتی که مدرسه را بعنوان آثار قدیمه بستند و طلاب را از آنجا خارج کردند و ما را هم بیرون کردند. البته اینها بهانه‌ای بود برای اینکه حوزه را جمع کنند. اصلاً می‌خواستند روحانیت را جمع کنند.

عرض کردم که فضلی مشهد، به درس مرحوم میرزای افشاهی می‌رفتمد فضلا و بزرگانی مثل حاج شیخ هاشم فزونی، حاج شیخ مجتبی فزونی، آقا میرزا جواد آقای تهرانی که هنوز هستند و همان کتاب صوفی و عارف چه می‌گویند؟ ناظر به معنای و تذکرات میرزای افشاهی است که ایشان نوشته‌اند، و مذاق همه اینها هم به نظر میرزای افشاهی بود. و مسا عصرها دروسها. مسجد گوهرشاد در ضلع شمال غربی مسجد. ماه شب می‌رفتیم آنجا و می‌نخستیم صحبت می‌کردیم و آنجا بین من و ایشان بر سر فصاحت و بلاغت درگراں بحثی پیش آمد و در تقیم پیش میرزای افشاهی و آن بحث را پیش ایشان بردیم. تا آن وقت سابقکای ما ایشان نداشتم گاهی در خیابان به هم بر می‌خوردیم و ایشان بزرگواری نمودند. احتیاطی می‌کردند با مغنی طرح می‌کردند و مدارا سافتی به همراه می‌بردند. اما بعنوان اینکه به منزل ایشان برویم از درس ایشان استفاده کنیم تا آن موقع به آنجا نرفته بودیم و از آن به بعد عصر پنجشنبه‌ها به منزل ایشان می‌رفتیم و ایشان هم پیش از آنکه بنده اظهار لطف می‌کردند، و اظهار محبت می‌کردند. در منزل خود ایشان درس بود و در مدرسه نواب هم ایشان می‌آمدند و درس می‌گفتند، و فضلی طراز اول حوزه مشهد مثل آقا شیخ مرحوم فزونی و حاج شیخ مجتبی فزونی. دیگر از اینها بالاتر نداشتم. و بعد از آنها کسانی مثل حاج شیخ نمود حبیبی و میرزای نوقانی و آقا میرزا جواد آقای تهرانی و دبیرگرا، همه از شاگردان

میرزای افشاهی بودند و همه در برابر او تسلیم بودند. ایشان با فلسفه مخالف بود و همه اینها را از فلسفه برگرداند. مردی بسیار باتقوا و شریف و دانشمند بود وقتی فلسفه را می‌کرد اسطور نبود که بی‌جهت بگوید که فلسفه مردود، بلکه تمام مساحت فلسفی را حره به حره نقل می‌کرد و به شاگردانش می‌گفت که شما که اینجا نشسته‌اید همه فلسفه خوانده هستید، ببینید من درست فهمیده‌ام یا نه؟ اگر من صد فهمیده‌ام مرا راهنمایی کنید و مطلب بزرگان فلسفه مثل ملاصدرا یا ابن رشد یا ابوعلی سینا را نقل می‌کرد و بعد از تصدیق آقایان فضلا، آن وقت از روی مسابح صحیح علمی و استفاده از احادیث و روایاتی که از ائمه رسیده که با فلسفه مخالفت کرده‌اند آن مطلب را رد می‌کرد. البته افراد زیادی با فلسفه مخالفت کرده‌اند بعضی هم تفهیده فلسفه را رد کرده‌اند. می‌گویند ملاصدرا در حقا زندگی می‌کرده است. یک وقتی رفته است به حرم حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌بیند کسی نشسته و اسم ملاصدرا را می‌برد. نزدیکتر می‌رود.

که روبه من - که روبه قبله بود - نشسته بودم. دستپايشان را بلند کردند و شروع کردند در حق من دعا کردن و فرمودند: راهی که خودت داری ادامه بده. رحمت الله علیه.

کیهان فرهنگی: استاد اگر عواقب باشی، اشارهای بکنی به دفاعاتی که گرفتار زندان شدیدی و نکات و خاطرات قابل گزری از آن دوران بیان بفرمایید.

استاد شریعتی: دفعه اول در سال ۱۳۳۶ بود. همه ما را شبانه نگه داشتند و ما نمی دانستیم غیر از ما چند نفر دیگر از رفقا را بسازداشت کرده اند، فردا که می خوانستند ما را سوار هواپیمای مخصوصی که ارتشی ها آورده بودند بکنند و به تهران بفرستند، دیدیم که ۱۶ نفر را با ما گرفته اند که البته ما ۱۶ نفر را بردند زندان و آنها را به اختلاف مرخص کردند. مرحوم دکتر در همین مرحله اول هم با ما بود. این بار مرا یک ماه و خردهای نگه داشتند.

دفعه دوم که سراغ ما آمدند، دکتر در تهران چار استار زندگي می کرد و آنها وقتی دسترسی به دکتر نداشتند سراغ من می آمدند. بعد ۷ و ۸ نفر از سازمان امنیت به اینجا آمدند. بنده را به سازمان بردند و شب هم در آنجا بودیم و ساعت ۵ بعد از ظهر فرمایش آمدند گفتند که هواپیما مستظرف است و ما را روانه تهران کردند. رئیس سازمان امنیت مشهد و شیخان بود. ساعت ۱۰ در محوطه خود سازمان پیش من نشستن گفت که: اگر ما گزارش داده باشیم از کسی رود ریاستی نداریم، می گوئیم که علیه شما گزارش دادیم ولی خدا شاهد است که ما علیه شما هیچ گناهی نوشته ایم و بنابراین شما را از لحاظ خودتان نمی برند و به تعبیر او، با آقا زاهدان را گرفته اند و می خواهند شما را روبرو کنند یا اینکه نگرفته اند و می خواهند سؤالاتی درباره ایشان از شما بکنند. در هر صورت قضیه به شما مربوط نیست و من قول می دهم که شما ۵ شب بیشتر در تهران نباشید که ۵ شب ما یک سال و ۱۳ روز طول کشید و از این زندان به آن زندان طی شد.

کیهان فرهنگی: چه نکات قابل توجهی یا خاطراتی از آن دوران به یاد دارید؟

استاد شریعتی: در مرحله دوم زندان بسیار عصبانی و ناراحت بودم. وقتی وارد قسمت بیرونی قزل قلینق می شدیم روبروی زندان، دو تا اتاق وصل به هم بود. کم مرکز بازپرسی ها و محاکمات بود، من هنوز خیلی عصبانی بودم که مرا آوردند، وقتی که وارد شدم دیدم که ۳ سرهنگ در اتاق دوم هستند و یکی از آنها از شاگردهای سابق خودم است که می دانستم بهایی است و گویا مدتی هم مأمور شکنجه بوده است. به هر حال آمدم، نشستیم و آنها در را بستند و سروانی به نام سروان یزمان، آمد آنجا نشست و سؤالاتی کرد که مرا بیشتر عصبانی کرد. مثلاً می پرسید که کسانون نظر حقایق رایه تحریک چه کسی و با پول چه کسی و با چه مقصد سیاسی برپا کرده ای؟ و امثال این سؤالات که من جواب ندادم، او گفت فکرهايت را درست بکن. باز من جواب ندادم. باز گفت که خوب فکرهايت را هنوز نکرده ای؟ گفتیم: چه فکری بکنم؟ برای شما حق و باطل و راست و دروغ که فرق نمی کند، گفت که شاید فرق کند. گفتیم نه معلوم نیست که فرق کند. گفت از کجا می فهمید؟ گفتیم: از جایی که سروکار شما با دزد ها و آدمکشهاست. چون چند نفر آنجا بودند که گفتند هر کدام از اینجا چند نفر آدم گشته اند و چقدر از بانک

برای اشخاصی این اشتباه پیش آمده بود که ادعای نبوت ندارند و نمی گویند که برای من وحی یا جبرئیل آمده است، در حالی که ادعای نبوت داشت اما وحی را قبول نداشت و می گفت: همان که صیسی هست و موسی هست من هم هستم. منتهی معنی نبوت اینست که در قلب یک فرد القا می شود که برای احیای ملتش قیام کند و چنین القایی در فلان جا که به مسافرت می روم به قلب من شد و از آنجا شروع کردم، نبوت را بیان می کنند. و بعد هم کتاب نورچراند بنیانوش را نوشت که طبق احکام آن عمل کنند، و هر کس اطلاع از کتابهای او دارد کمترین شک و شبهه ای نسبت به این ادعای او ندارد منتهی نبوت را به معنی ما قبول ندارند، نه اینکه بگویند من نبی نیستم.

کیهان فرهنگی: در عرصه غیر از شما چه کسانی با کسروی و کسروی گوی مبارزه ای یا برخوردی داشتند؟

استاد شریعتی: با همان کمونیسم هم که همه تشبیر را گرفته بود برخوردی نداشتند چه برسد به کسروی گری که نسبتاً به جریان توده ایها گمنام بود.



آیت الله العظمی بروجردی

کیهان فرهنگی: آیا حضرت عالی در این ایام طبعی به لباس روحانیت بودید و یا هنوز لباس روحانیت به تن نکرده بودید؟

استاد شریعتی: در سنه ۱۳۳۰ آقایان روحانیون اصرار می کردند که شمالباس به تن کنید تا اینکه آیت الله بروجردی به مشهد مشرف شدند. در آن زمان ماهم سایه مرحوم حاج شیخ مرتضی عیدگانی بودیم. ایشان قاصد فرستاد که آقای بروجردی می خواهند به اینجا بیایند خوب است که توهم بساییم، به آقای بروجردی گفتند که ما هر چه می گوئیم عیا و عمامه بگذار قبول نمی کنند شما به ایشان بفرمایید که این کسار را بکنند. آقا گوش سنگین بود، دستش را پشت گوش گرفت، و گفت تا خودش چه بگوید، من گفتم والله واعظ و منبری خیلی زیبا است ولی در دبیرستان ودانشگاه کسی نیست و من فکر می کنم که حضورم در فرهنگ ودانشگاه و دبیرستانها لا زمتر باشد تا اینکه من عبا و عمامه بگذارم و بیایم در مسجد گوهر شاه منبر بگویم. آقا فرمودند در راهی که خودش می رود آزادش بگذارید راهی که خودش انتخاب کرده بهتر است. بعد همینطور

که دنیا دارد مرا فریب می دهد و این پیش نهاد را رد کردم.

در سال ۱۳۳۰ که حزب توده شروع به فعالیت شدید کرد وحی مبتنیگ های سهار تشکیل داد، بنده قاصدنا باید ساعات بیشتری درس می گرفتیم. ۱۸ ساعت درس می دادم. ۱۲ ساعت عجمانی، بدون اینکه یک شافعی بگیرم اضافه درس گرفته برای اینکه به کلاسهای پنجم و ششم دبیرستانها و دانشسرا برسم. البته به دانشسرا همدا ساعتی را اضافه کردیم.

اول دبیرستانها بود دبیرستان هم آن زمان کم بود. یک دبیرستان شاهرضا بود و یک دبیرستان فردوسی و یکی هم هنرستان. بعد دیدم که فعالیت اینها بیشتر در دانشسراست، ساعت هم اضافه درس برای دانشسرا گرفتیم که هفتای دو روز به آنجا می رفتیم. مدیر دبیران و شاگردانش که باید شبانه روز آنجا می بودند، می گفتمند آنچه من می گفتم می نوشتند. آدم می آید که یک مقدار از کتابهایشان را هم به ما هدیه کردند که وقتی ما را از آنجا گرفتند و به تهران، زندان کزل قلینق بردند. از این کتابهای هدیه ای که یک مقدار ترجمه روسی بود و عکس استانبول و دیگران هم رویش بود بردند آنجا دیدند که پشت آن کتابها نوشته شده بود که چون به وسیله فلانی، یعنی من، به راه راست دین برگردیم این کتابها را بعنوان یادگار به فلانی تقدیم می کنیم.

از دیگر فعالیت های ما در آن زمان مبارزه با کسروی گری بود کسروی در بین دانشجویان دانشکده پزشکی نفوذی کرده بود و یک روز ما دانشجویان پزشکی را دعوت کردیم که بیاییم می خواهیم راجع به آفای کسروی صحبت کنیم، مناقضات کسروی را جمع کرده بودیم. چون کسروی تا قبل از سنه ۱۳۱۰ دو مسجده منتشر می کرد، به نام سرچشم و بینمان و مالهای بعد ادعای نبوت کرد و بقیه ساجراها به هر حال در آن جنبه مناقضات کسروی را از روی آثارش نقل می کردم و برای آنها خیلی بعید بود بطوریکه چند نفرشان آمدند دو طرف من نشستند و من عین عبارات کتاب را نشان دادم. از جمله کارهایی که ایشان می کرد، به قول خودش می خواست با پاک دینی اش زبان فارسی را هم از الفاظ غلط و بیگانه ای که در آن بدون پاک کند. در یکی از این اصلاحات می گویند: این «شیرین» را که در برابر تلخ بکار می برند، این غلط است. باید گفت «شلب» یعنی به آنچه که شیرینی دارد مثل شیر، مثل قند و امثال اینها باید گفت: شلب، و شیرین را به آنچه که از شیر گرفته می شود باید اطلاق کرد: مانند گره، ماست، پنیر و... این را گفته است و چندی بعد کتابی نوشت به نام دادگاه این ده گناه که اصطلاح خودش پاسخگویی است به تهمت هایی که به او زده شده است در آنجا می گسبید؛ بسمه من نسبت

دادند که تو چنین و چنان هستی و چند اتهام دیگر را مطرح می کند که برخی را تأیید و برخی را رد می کند و بعد می گوید: از این شیرین تر قضیه سرهنگ فلان است. بعد به دانشجویان گفت که این شیرین یعنی چه؟ یعنی هاست تر؟ یعنی شیرتر؟ و امثال این مناقضات که خودش زیاد گرفتارش بود. جای دیگر تحت عنوان، نه هر چه می توان کرد باید کرد، توضیح داده است که ممکن است که من ادعای پیغمبری یا امامت کنم و جمعی بی خبر هم به من بگویند، ولی آیا من باید چنین کاری کنم؟ نه، این شایسته نیست، برای اینکه این خاص کسانی است که دارای مقامات عالی هستند، و دارای نبوت و امامت هستند. اما بعد از ۷ یا ۸ سال ادعای نبوتش ظاهر شد و گفت: به من گفته اند که چرا خود اسلام را اصلاح نمی کنی؟ گفتم که دیگر نمی شود اسلام را دوباره زنده کرد. بنابراین به پاک دینی، باید گویند که پاک دینی زاییده اسلام است چنانکه اسلام زاییده دین حنیف است. منتهی وحی را قبول نداشت و

xalvat.com

علائمی روی پیشانی و صورت و امثال اینها وجود دارد که آدمی بطور تقریب می‌تواند بفهمد که سن طریقه چقدر است. با اختلاف ۲، ۳، ۴ سال زمانه ۱۴، ۱۵ سال آن وقت شما در امری که کاملاً نشانهای روشن دارد این گونه اشتباه می‌کنید، چطور در بساطه سر نوشت من قضاوت می‌کنید؟ او گفت: بنا بود باحم آشتی باشی هم گفتیم: صاحب است! آشت

و غیر آشتی نیست صحبت سن است که شما چندی اشتباهی کردید و من خواستم شما را متوجه کنم که اشتباه می‌کنید نگذیریم، مفصل است. همه را می‌برد یک ربع یا ۲۰ دقیقه سؤالاتی سرسری می‌کردند بعد مرخص می‌کردند. اما سؤالاتی که از من شد حدود ۳ ساعت طول کشید که من با این سرهنگ دست به گریبان شدم و سرگشتم نگاه کردم، دیدم آنها بی که در بیرون هستند و گشت می‌زنند، در جلوی در اتاق جمع شده‌اند و به رفتار ما، با این جنس سرهنگ نگاه می‌کنند.

صاحب شیخ مسعود شریعتی: رفتار زندانیان سیاسی و زندانیان با شما چطور بود؟

استاد شریعتی: یک سرگرد زمانی بود که بعد از بیرون آمدن ما از زندان سرهنگ شد و بعد هم کشته شد. او نسبت به ما یک حسد شدیدی پیدا کرده بود و عفتش این بود که به قوز آقای غلامرضا قدسی - که چندین ماه با هم بودیم - آقای که در زمان حزب دموکرات آذربایجان گرفتند و چندین سال است که در زندانهای مختلف بوده - گفت است: والله من هیچ زندانی بی ندیدم که به اندازه شریعتی در نظر زندانیها محترم و عزیز باشد. نتیجه این بود که این آقای سرگرد زمانی که بعد شد سرهنگ، زمانی نسبت به ما حسد

عجیبی می‌ورزید و بن اواخر دائماً در پی این بود که برای ما زحمت درست کند. برای نمونه این مثال را می‌آورم: محمودا وقتی برای بچه‌ها چیزی می‌آوردند باید خودشان میرفتند و جنسی را که برایشان آورد، بودند می‌گرفتند، حتی مرحوم لاهوتی - که خدایش بیامرزد - اگر جنسی برایش می‌رسید و پسرش میرفت آن را بگیرد، می‌گفتند: فقط حسن لاهوتی باید بیفتد و آنها را بگیرد. ولی اجتناس ما را می‌دادند. هر قدری که از اتاق ما میرفت، حتی از اتاق مجاورمان میرفت، جنسی را که برای ما آورده بودند به او تحویل می‌دادند. بعد می‌آمدند که برای شما این قدر میوه آورده‌اند و ما لباسی را شسته و انوکرده آورده‌اند و امثال اینها. از جمله گفتند که برای شما غسل آورده‌اند و ما آن را روی یخچال گذاشته‌ایم. گفتیم: کار خیلی خوبی کردید. این گذاشتن و اول غسروب شد، دیشم که در جهاداری آمد جلوی اتاق ما ایستاد و گفت که شریعتی کیست؟ گفتیم: منم. گفت: آقای رئیس با شما کار دارند. من گفتیم: خدا به خیر کند. آقای قدسی گفت: مثل اینکه بین سامورین خودشان اختلافی افتاده و می‌خواهند از شما تحقیق کنند.

گفتیم: نه، اگر من او را می‌شناسم نمی‌دانم که هیچکدام از این حرفها نیست. با شدم و یاد افتادم به طرف اتاق آقای رئیس که پایین بود. ما بالا بودیم چون که ۲ بند بود و بند ۲ پایین بود که آنرا آلمانها ساخته بودند و بند ۳ بالا بود که تازه ساخته شده بود و ما را آنجا برده بودند. من بالا رفتم همیشه رسم بر این بود که حتی اگر دکتر هم می‌رفتیم، چون دکتر هم حق نداشت در تنهایی به یک زندانی نسته دیده، باید صبر می‌کرد یک درجه‌داری یا سروانی آنجا می‌آمد و می‌نشست و دکتر روبروی او نسخه را می‌داد. وقتی من



تصویری از صفحات آغازین و پایانی رساله‌ی استاد که فهرست هم، خطبه‌های حلقه شده توسط ایشان را دربردارد.



گفت: عجیبه، عجیب! گفتیم: بلاء. آن سرهنگ دیگر بازویش را گرفت و برد آن گوشه و سرهنگی کردند و از آنجا که برگشت لحنش عوض شد. گفت که بلاء آقای شریعتی حق دارند. خیال می‌کنند که ما از مبارزات مردانه بیست ساله علمی او اطلاع نداریم نه آقا! ما اطلاع داریم و شما را هم بسفوان کمونیست اینجا نیاورده‌ایم، چون بر دیوار قزل قلعه نوشته شده بود لعنت بر کمونیست، و چون جا نداشتیم شما را به اینجا آوردیم. گفتیم: حالا به هر چیزی که آورد باید. گفت: که انسان به یک سن معینی که می‌رسد دیگر حالت بچگی پیدا می‌کند، بعد رو کرد به سرهنگ دیگر و گفت دیدهایم وقتی که هیچ تلویزیون یا رادیو را باز می‌کنید اگر موسیقی داشته باشد بچه‌ها به رقص می‌آیند، دکتر مصدق هم وقتی می‌نشست یا مرگ با مصدق زیر پتو به رقص می‌آمد، و از من پرسید سن شما چقدر است؟ گفتیم: حالا به نظر جناب سرهنگ چقدر باید باشد؟ گفتیم: به نظر من در حدود ۶۴، ۶۵ سال. گفتیم: من قیدی ندارم به اینگونه بسگویم سنم کم است چشون نمی‌خواهم داماد بشوم! ولی بحث اینجاست که شما در سن من حداقل ۱۰ سال اشتباه می‌کنید و من ۵۱ سال خازم و شما می‌گویید ۶۴، ۶۵ سال برای من یک

دزد بدهاند، حالا یک مرتبه نمی‌توانید بفهمید که با اشخاصی که از دروغ پرهمیز دارند سروکار دارید. گفت نه ما قول می‌دهیم به شما که حق و باطل و راست و دروغ را تشخیص بدهیم. دو مرتبه سؤالاتی تکرار کرد و من شروع کردم به پر خاش کردن به این سروان. در باز شد و ۲ سرهنگ غیر از آن که شاگرد ما بود، و پشت نیز نشسته بود وارد شدند یکی شان، قد بلندی داشت و تسبیح صدقی هم در دست داشت رو کرد به سروانی که از من باز پرس می‌کرد و گفت که این حرفها چیست که می‌زند؟ سروان گفت: بی جهت خود را عصیانی نشان می‌دهد. سرهنگ گفت: این مجرمین خیال می‌کنند اگر خود را عصیانی نشان بدهند می‌توانند از زیر بار مجازات فرار کنند. بعد آمد به طرف من و گفت: آیا تو می‌دانی که مجازات حرفهای تو اعدام است؟ گفتیم پس چرا اعدام نمی‌کنند؟ اگر بکنیم چه می‌شود؟ گفتیم: هیچ، کرد باید و می‌کنند و خواهید کرد، چون در این مملکت باید دین جلوی شما را بگیرد، که فعلاً دینی در کار نیست، یا قانونی باید دست شما را بگیرد، که قانونی چه نیست. بنابراین شما از این جنایات کرده‌اید و می‌کنید و برای من هم اجرا بکنید و مرا از شر امثال خودتان نجات بدهید.

بود، و ما مجازات این جنایتان را که عسلمان را روی یخچال گذاشته بودیم، دیدیم.

کیهان فرهنگی: استاد اشاراتی در مورد نسب و وضعیت خانوادگی خودشان و خاندان محترم شریعتی داشتند اما به اختصار و اجمال گذشتند. از آقای شیخ محمود شریعتی خواهش می‌کنیم به شرح بیشتری پیرامون این مسائل بخصوص وضعیت معیشت و همچنین برجستگی‌های اخلاقی مرحوم آخوند ملاقرابانعلی و علامه بهمن‌آبادی بپردازند.

شیخ محمود شریعتی: بساید قدری به عقب برگردیم. راجع به نقل زندگینامه مرحوم آخوند ملاقرابانعلی معروف به آخوند حکیم باید عرض کنم که ایشان از یک خانواده روحانی بودند. پدرشان ملاهادی بهمن‌آبادی و پدر او بازملاهدی بهمن‌آبادی بوده است. آخوند حکیم دایمی داشته است به نام علامه بهمن‌آبادی که مردی بسیار دانشمند بوده و نقل شده



ملاقرابانعلی قدسی عراسانی

است که ایشان در زمان ناصرالدین شاه در همین مدرسه سپهسالار قدیم تدریس می‌کرده است. اما آن روح انزوا و مجریز از جامعه که تقریباً در خاندان شریعتی هست ایشان را به همان بهمن‌آباد که قصبه‌ای است نزدیک مزینان می‌گشت.

پس از درگذشت علامه بهمن‌آبادی، آخوند که در بخارا و نجف و سبزوار و مشهد تحصیلاتشان را به پایان رساندند، برای شرکت در موسسه تحزیه علامه بهمن‌آبادی وارد بهمن‌آباد می‌شوند، مزینان در آن زمان روحانی‌نشدنی داشتند. نایب‌الحکومه مسترعی به نام حاج آقا محمد داشت. ایشان عده‌ای از مردم را به طرف بهمن‌آباد بسیج می‌کند تا به استقبال آخوند بروند و دست آخر آخوند را با اصرار از بهمن‌آباد به مزینان می‌آورند و مزینان برای ایشان می‌خواند که این منزلت آن به همان سبک قدیم موجود است. مرحوم آخوند پس از مدتی می‌بیند در محدوده ده آفتاب که باید و شاید از ایشان استفاده نمی‌شود، قصد عزیمت می‌کنند. اما مرحوم حاج آقا محمد متوجه می‌شود و با توسل به مرحوم حاج میرزا ابراهیم شریعتی، دار عزیمت مرحوم آخوند جلوگیری می‌کنند و در حاشیه خیابان مزینان یک مدرسه علمی

می‌کردند، توپ را نگه می‌داشتند و وقتی من رد می‌شدم، آنها بازیشان را ادامه می‌دادند. و آقای رئیس این صحنه را از پشت بام نظاره می‌کرد و بعد خودش می‌آمد پالین کنار عیدان بازی، اما آنها مشغول توپ بازی‌شان بودند و انگار نه انگار که آقای رئیس آمده. این بود که حصادت می‌گردد. در قضیه غسل به او گفتیم؛ آقای رئیس یک مطلبی هست. گفت: چیست؟ گفتیم: شما می‌خواهید شخصیت هر فردی را بشکنید و از این کار لذت می‌برید؟ گفت: من؟ گفت: غیر از من و شما که دیگر طرف خطایی نیست. گفت: خیلی خوب، حالا به تو می‌گویم و شروع کرد با مشت محکم به کوبیدن میزش و یکی دو نفر دویدند و آمدند، به آنها گفت: این را ببرند بند یک بند یک جای بدی بود، از قرنطینه کنه آمده بودیم بیرون در حدود ۱۶ روز آنجا بودم. این بند اتاقهای کوچکی داشت و پنجره‌هایش هم تاریک بود و مخصوص که پشت آن هم اتاق ملاقات را ساخته بودند و پنجره‌هایش را هم با رنگ سیاه کرده بودند تا مسافران کسی داخل اتاق را نگاه کند.

در هر صوره، ما را به بندیک بردند، ما رفتیم و آنجا و روی یک صندلی نشستیم تا وقتی که کلیدی بیاورند و در را باز کنند و ما را به داخل بند ببرند. بعد، او آمد مخصوصاً از جلوی من عبور کرد و من صورتم را برگرداندم به طرف دیگر و سنگارم را آتش زدم، او رفت به داخل اتاق‌ها و دمرتبه از آنجا آمد بیرون و باز از جلوی من عبور کرد و بازمین رویم را از طرف دیگر گرداندم و اودان کشید که خمیدی، حمیدزاده، دولتر بودند که یکی الفسر بود و دیگری درجندار که هم نام بودند و هر دو آدمهای ردایی هم بودند بخصوص آن درجه‌دار، او را صدا زد. دوید آمد جلو و گفت: بنده قربان؟ گفت: بگو باز دور او را در بند نگیرند. گفت: چشم، چشم و این قضیه به عکس شد. در را که باز کرد به زندانی‌ها گفت: یک زندانی می‌آید تو و عکس نباید با او تماس بگیرد. ملازم و علیک نکند و چنین نکند و چنان نکند و غیره. من تا آدم نشستم رفتایی آمدند و دور ما را گرفتند و هر چه من گفتم؛ آقا این کار را نکند خواهش می‌کنم تشریف ببرید، گفتند که چکار می‌کنند؟ می‌زنند. دیگر خوب بزنند چرا شما این همه ملاحظه دارید؟ در هر صورت از دور ما نرفتند تا نزدیک غروب، آنها گفتند که حالا وقت نماز است و بفرمایید نماز بخوانید و یک لقمه نانی هم بخورید و بعد بروید سرچایتان و بخواهید چون ما را روی تخت چنان داده بودند و یک سرکار ستوانی بود از افسران زندان، سید بزرگوار و شریفی بود. این الفسر با یک نفر دیگر آمد و من داشتم می‌رفتم دستشویی گفت: شما چرا اینجاید؟ گفتیم: من خطایی کردم و نفهمیدم، و آقای رئیس هم عصیانی شد - گفت: چه خطایی؟ گفتیم: شبیه غسل را روی یخچال گذاشتم. گفت: شوخی می‌کنید؟ گفتیم: مگر من اهل شوخی‌ام؟ گفت: راست می‌گویید؟ گفتیم: بله، سرکار ستوان گفت، عجب سرد خبیث و پلشتی است، گفت: جایت کجاست؟ گفتیم: روی تخت با تعجب فوق‌العاده پرسید روی تخت؟ گفتیم: بله، او رفت و بچه‌ها به ما گفتند که این الفسر پسرخیلی خوبی است به او بگویید که جای‌تان را عوض کند. گفتیم: من که به خاطر جای‌م از او خواهش نمی‌کنم. در این بین دیدم که خود او درصدد انجام این کار بوده است. آمد و بچه‌ها دورش را گرفتند و گفتند: جای‌تان خوب نیست. گفت: بهترین اساققتان کدام است؟ گفتند: آنجاست، گفت: بریدش آنجا و به این ترتیب ما را به بهترین اتاقی که در آن بند بود بردند. ۳۰ روز هم آنجا بودیم ولی باز سر و صدا زیاد بود برای اینکه به اتفاق ملاقات وصل بود. باز فردای آن روز یک الفسر دیگری آمد و پرسید حالا که جای‌تان خوب است؟ گفتیم: به نسبت اولی بلای و من و صدا مرا اذیت می‌کنند. دومرتبه ما را بردند به آن بند و رویم که بند جداگانه‌ای

وارد می‌شدم او یک نیم‌خیزی برای ما بلند می‌شد ولی آن روز به محض اینکه من وارد شدم هنوز قدم اول را داخل اتاقش نگذاشته بودم، گفت: عسلت کجاست؟ من خندیدم که این دیگر چه سوالی است. گفتیم: می‌گویند غسل من روی یخچال است. برگشتم دیدم که همان درجه‌داری که دنبال من آمده غسل من را برداشته و دست او است. گفتیم غسل من همین است و هرچه می‌خواهید با آن بکنید، گفت: چسرا عسلت را روی یخچال گذاشتی؟ گفتیم جایی نبود، کجا بگذارم؟ گفت چرا بالای سرت نگذاشتی؟ گفتیم بالای سر من اولاً جا نیست، ثانیاً همه جا را آورده می‌کند، غسل را در جای تنگی که ما داریم نمی‌شود گذاشت مگر چه اشکالی دارد؟ گفت: نه، نه یک چیز دیگر است. گفتیم: بفرمایید ببینم چه چیز دیگری است؟ گفت: تو به اینها غسل می‌دهی تا به تو احترام بگذارند. گفتیم: آقا یک کیلو غسل بنده در مقابل ۳۶۰ نفر زندانی بند ۳ و ۴ به هر نفری چقدر می‌رسد که من غسل بدهم به اینها تا به من احترام بگذارند؟ این فرمایشات چیست آقای رئیس؟ قبیح است از شما! اینها مسافران بسیارتر از این حرفاست که به خاطر غسل به من احترام کنند. گفت



اصلاً تو در این زندان بت شده‌ای. گفتیم: خیلی خوب، من که نگفتم مرا بیرستند شما هم که رئیس مستدری هستید، به این بت‌پرست‌ها بفرمایید که بسنده را نبرستند، بعد گفتیم: افرادی حاضرند که یک خبک غسل بدهند تا سلامشان کنند، اما نمی‌کنند. آن وقت چطور با یک کیلو غسل بنده، ۳۶۰ نفر به من احترام می‌کنند؟ مقصودم خود او بود. برای اینکه بچه‌ها تعمد داشتند و به همدیگر می‌سپردند که کسی جلوی او یا نشود. جلوی او که رئیس زندان بود با نمی‌شدند. اما بر عکس به نا احترام می‌گذاشتند، از جمله آقای قدسی و آقای لاهوتی و دیگر رفقا گاهی در گوشه حیاط تشکی یهمن می‌کردند و یک بخاری علام‌الدین و یک قوری چای بر پا می‌کردند که هر وقت می‌خواستیم چای به من می‌دادند. چون من از جای زندان از همان روز اول نخوردم و سوره گرفتم از اینکه چای نخوردم و رفقا یک علاءالدین تهیه کردند و یک قوری خریدند و یک بسته چای جهان و مقداری هم قند. اینها را همه از فروشگاه زندان گرفتند و هر وقت می‌خواستیم با پول خودم چای درست می‌کردند و وقتی که مسا می‌آمدیم که از حیاط عبور کردند و بر روی آن طرف و روی تشک پیش دوستان بنشینیم، بچه‌ها که توپ بازی



چون واقعا محدوده آن روستاها و آن محل برای ایشان کم بود و هیچ مناسبتی با شخصیت ایشان نداشت، و در همین مشهد درس ایشان خیلی پر رونق تر از اساتید دیگران زمان بوده است.

بعد از مدتی برادر دیگرشان به نام آقامیرزا محمد شریعتی به ایشان ملحق می شود و بعد برادر سوم که استاد شریعتی باشند، ایشان هم از مزینان هجرت می کنند و در جمع دو برادر دیگر در مدرسه فاضل خان به تحصیل کتبان ادامه می دهند منتهی جبر زمان طوری بود که پدر من به ده گشاییده شد و زمانی هم که می خواستند برگردند مردم مانع شدند و ایشان هم در مزینان ماند. استاد شریعتی هم در مشهد اقامت کردند و برای امر از معاش، در مدرسه شرافت درس می دادند و کم کم در دبیرستان درس دادند و پسند در دانشگاه، و این همزمان است با سالهای ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۲. یعنی زمان مبارزات فصدق که ایشان در همه جهات حضور داشتند، تا سن ۱۳۵۰ در این فاصله طولانی کتابهایی که ایشان نوشتند، با تفسیری که ایشان نوشتند، به حق نمونه است چه تفسیر نویین و یا کتاب وحشی و

و نبوت و کتاب خلافت و ولایت که بحق در همین موضوع نمونه است و مساد این مجموعه شریعتی نمی بینیم که تجلیل هایی که از این کتاب شده توضیح دهیم و با کتاب فایده و لزوم دین که چقدر دانشمندان از این کتابها تجلیل کردند و همه اطلاع دارند اما نکته این است که همه این مشکلات با تحمل فقر همراه بوده و همانطور که مرحوم دکتر اشاره می کرد و می گفت، وقتی مرا گرفته بودند وزیر علوم به من می گفت که ترا از اداره اخراج می کنند، تو مرد عاقل، مستدی هستی، خرج داری، احتیاج به پول داری و دکتر در جواب وزیر علوم که ایشان را به اخراج از اداره تهدید می کرد، می گوید: من به حقوق دولت نیازی ندارم، و با ثروت پدرم زندگی می کنم، او می پرسد مگر پدرت چه ثروتی داشته که تو با آن می خواهی زندگی کنی؟

دکتر می گوید: فقر. و این واقعا وضع معیشت این خانواده و وضع زندگی آنها بوده و با مرحوم آقا شیخ محمود که پدر بزرگ ما باشد مردی بوده که یکه پلوک زیر نفوذ ایشان بود، یعنی روستاهایی تا شعاع ۶ فرسخ با ۸ فرسخ همه به مزینان مراجعت داشتند. معذالک در این رابطه هیچ چیزی از کسی نگرفته و هیچ کمکی از کسی نگرفته که حتی آقا بی بی (مادر استاد) وقتی که ما جوان بودیم و می خواستیم به مشهد بیاییم، برای ما صحبت می کرد و خطاب به ما می گفت: مادر، این لباس رنج و مصایب خیلی دارد، تا جایی که من و آقا بزرگت یک ماه مبارک رمضان را چون قادر به خرید مقداری گوشت نبودیم با آب و ماست یا به اصطلاح امروز آب دوغ سرگزینیم، او نقل دروغ نبود سیده علویهای بود که مورد احترام زن و مرد مزینان بود تا آنجا که صبح های



آقا شیخ محمود شریعتی



آقا شیخ عبدالکریم شریعتی

نقافت ۱۰۰ رکعت نماز را می خوانده اند و دیگران به ایشان اقتدا می کرده اند. پسر سبزواری مرحوم آقا شیخ حسن است که پدر آقا شیخ عبدالکریم می باشد که مردی اهل تبر و اهل نماز جماعت بوده، و برادر کوچکشان آقا شیخ حسین بود، که از ایشان فرزندی نمانده است.

از مرحوم آقا شیخ محمود ۳ پسر به جای مانده، اول آقا شیخ قربانعلی که برادر استاد شریعتی و پدر من هستند. ایشان در سن ۸ سالگی عازم مشهد می شوند و مدت ها در مشهد، در مدرسه فاضل خان به اصطلاح چنان گسل می کنند که حتی خودشان بعنوان یک مدرس تدریس می کردند و واقعا همانطور که مرحوم دکتر از ایشان بعنوان ادیب و فیلسوف یاد می کرد در ادب و فقه و اصول و منطق و حکمت و علوم دیگر در مرتبه اول بود. یعنی وقتی ایشان وارد سبزواری شدند کسی از علمای طراز اول نبود که با ایشان معارفه بکنند، و راجع به وضع اخلاقی ایشان هم بشنای نقل کرده اند.

اما آنچه که ایشان را به ده گشاییده، جریان مسجد گوهرشاد بود که در زمان رضاخان پیش آمد و عده های کشته شدند و ایشان به ناچار به مزینان هجرت کردند تا بعد وقتی اوضاع و احوال آرام شد، مجددا باز گردند.

می سازند که در حدود ۱۶،۱۵ حجره دارد و این مدرسه فقهی ساخته می شود و مرحوم حاج آقا محمد، طرف غرب منزلش را هم برای تکمیل مدرسه، سه مدرسه را گذار می کند که الآن کتابخانه مرحوم دکتر شریعتی در همان مدرسه قرار دارد و به این وسیله، ایشان را تشویق می کنند که در مزینان بمانند و عده ای از اطراف و روستاهای دیگر می آیند و مرحوم آقامیرزا ابراهیم شریعتی در این مدرسه را با همیاری مردم و حاج آقا محمد که نایب الحکومه مشرع وقت بوده می سازند و ۲۰ سهم آب افضل آباد و ۶ سهم آب غنی آباد و مقداری آب محسن آباد را وقف این مدرسه می کنند، که این موقوفات در اصلاحات ارضی رژیم گذشته به فروش رفت، اما قرار است که حالا برگردانده شود. مرحوم آخوند در آنجا مشغول تدریس می شوند و به اصطلاح در مزینان ساکن می شوند.

مرحوم آخوند دارای ۴ پسر بودند به ترتیب مرحوم آقا شیخ محمود که پدر استاد شریعتی هستند، مرحوم آقا شیخ احمد که می گویند سلمان زمان بوده و زور و به سلمان تمییری کنند، وی مردی بسیار زاهد، پرهیزگار، متقی و اهل عبادت، اهل زهدات و خیلی نحیف و لاغر بوده ولی در شبهای قدر و شبهای ماه رمضان با همه ضعف



چند کلمه‌ای صحبت کنند. این دویسزرگوار اصرار و تاکید کردند و من مجبور شدم که فیزول کنم. از آن گوشه کانون تا جایی که دروسد منتهای قرار داده بودند، من همینطور که سرم را پائین انداخته بودم فکر کردم که چه بگویم که مناسب با مجلس باشد. این آیه به نکتهم آمد: **وایها انبیاء انا ارسلناک شاهدا و مشرأف نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا مشرأف**. این آیه را عنوان کردم و مدت یکساعت درباره آیه توضیح دادم که خلاصه آن اینست که:

شاهدینی چه، مشر و نذیر معلوم، داعیا الی الله معلوم، سراج و مشیر، اول العلماء سراج الامة، بعد هم درست است که **آقایان و عاقلان هم در محضر علما تربیت می‌شوند و درس می‌آموزند ولی بشارت و انذار که با توبه سرزم سروکار دارد، کار آقایان مبلغین است، نه کار علما، چون آقایان علما با مردم سروکار ندارند، اینها با عسما سروکار دارند و با حوزه‌های درسشان، بنابراین شاهد را مقتدا می‌توانیم معنی کنیم و بشارت و انذار و وظیفه مبلغین است که مردم را توبه می‌دهند پس کنار تیک و انذار می‌کنند از گناهای خلاف و داعیا الی الله و دعوت به سوی خدا هم از توبه مردم به وسیله آقایان مبلغین می‌شود، می‌ماند سراج مشر و شاهد، اگر این مبلغ عالم هم باشد آن وقت است مسلم است که این شاهد خواهد بود **والعلما سراج الامة** هم درباره‌شان مصداق پیدا خواهد کرد که علما چراغ است هستند و آقایان اگر عالم می‌باشند علاوه بر صفت انذار و تبشیر و دعوت الی الله و امثال اینها، شاهد و سراج مشر هم هستند. بنابراین کسی که تمام این صفات را داشته باشد عالم است، او بحث کردم در اینکه این صفات از پیغمبر (ص) به علی (ع) منتقل شده و از حضرت علی (ع) به سایر ائمه و از ائمه در غیبت کبری به علما. اینگونه مطالب را گفتیم. آقای اسدعلی بود که از دوستان ما بشمار می‌رفت و خودش در مدرسه نواب درس می‌خواند و همان وقت هم واضع خوش بیان بود. بعدها او تهران آمد و گفت بشارتی دارم، گفتیم: چیست؟ گفت که «آقایان و عاقلان سرجست تهران دور هم گرد آمده بسرودند و هر کس یک مسنیر برجستهای رفته برد آنجا نقل می‌کرد. من وقتی که به اتفاق آقای بیهبانی به مکه مشرف شدم آنجا ۴ تا مسنیر رفته بودم که آنها را نقل کردم. آقای فلسفی ۲ مسنیر در پاکستان رفته بودند که آنها را نقل کردند و آقایان دیگر هم هر کدام به توبه خود یک مسنیر برجستگانی را یاد کردند.»**



نشسته از چپ ایشان استاد علامه طباطبایی و حجت‌الاسلام حاج شیخ محمد حسین مطهری، ایستاده از چپ استاد محمدتقی شریعتی و ایشان شهید استاد مرتضی مطهری

یک دفعه آقای فلسفی گفت: گوش کنید! گوش کنید! همه توجه کردند. دستش را به زهر بغلش برد و یک دفتری آورد و گفت یک مسنیر از یک غیر مسنیری و آن عبارت است از یک سخنرانی و بعد توضیح داد که: در سفری که ما به مشهد رفتیم به کانون نشر حقایق اسلامی رفتیم. شریعتی آنجا سخنرانی کرد و بعد در حضور علمای مشهد که در کانون حضور داشتند مبلغین را تا حد اغلا بالا برد بطوری که شریعتی نسبت به علما نباشد ما که تاکنون اینهمه سخنرانی در تاجیک از مبلغین سخنرانی کرده‌یم به این زیبایی و جامعیت و کامل بودن نتوانستیم سخنرانی بکنیم و اضافه کرد که من به آقایان گفتیم از شما تعهد می‌گیریم که اگر خواستید جایی این آیه را به این عنوان نقل بکنید بخاطر رفاقتی که با شریعتی دارم، نسبتش را بدوید به آن آدمی که این آیه را انتخاب کرده و از آن استنتاج کرده است از آنها سربید گرفتیم که حتما این گزار را بکنند.

کیهان فرهنگی: از آنجا که حضرات عالی نظریه ویزدی درباره قیام عاشورا و نهضت امام حسین دارید، اگر موافق باشید توضیحی در این مورد بفرمایید.

استاد شریعتی: حسن یک سخنرانی دارم که

استاد شریعتی: بله، عرض کنم که آقای فلسفی آن سال ما ۳۰-۴۰ نفر از وعظ تهران به مشهد آمد. چرا که وارد می‌شدند، خودشان سخنرانی می‌کردند. من هم گفتم که ایشان وقتی به کانون می‌روند، حتما خودشان سخنرانی خواهند کرد و دیگر خود را آماده نکردم و رفتم در آن اتاق کوچکی که در جلو بود و وقتی من با کسی دیگری وارد می‌شد برای صرف چای و یا کشیدن سیگار، به آن اتاق می‌آمد و بعد موقع سخنرانی به سالن می‌آمدند. این معمولی بود. بعد به همان اتاق کوچک آمدم و آقایان هم که آمدند ما تا جلوی پله‌ها آمدم و خوشامد گفتیم و آقایان را هم به سالن راهنمایی کردیم، یک مرتبه دیدم که کسی آمد و گفت: آقای فلسفی و آقای سبزواری شما را می‌خواهند، بنده آمدم جلو و گفتم: چه فرمایشی با من دارید؟ آقای سبزواری گفتند: آقای فلسفی میل دارند سخنرانی شما را بشنوند، من گفتم: والله من خودم میل دارم که سخنرانی شما بشنوم. برای اینکه همان شهرت کاذبی که از من شنیده‌اند برای ما کافی است، دیگر مشت ما را جلوی آقای فلسفی باز نکنید. گفت نه ایشان اصرار دارند. خود فلسفی هم دخالت کرد و گفت: من استدعا می‌کنم و آرزو داشتم که سخنرانی شما را بشنوم و شما

بند باشند که نهضت آبا عبدالله را تشخیص بدهند و اینها که سیدالشیخا برای چه نهضتی قیام فرمودند. من نهضت را بیشتر در نظر بگیرم. بعد بعضی روی منبرها داد و فریاد کردند که یک عددی تازه پیدا شده‌اند که می‌خواهند شما را از گروه کردن منع کنند یا شما را از ذکر تمسیت باز بدارند. گوش نکنید، سالها بزیاید. توی سرقان، در صورتیکه بنده بی اختیار نه اینک نظامه... سر می‌کردم. وقتی می‌خواستم مقتل را نقل کنم خودم بیشتر از مستح گریه می‌کردم، آن وقت بنده با گریه مخالف بودم و آن آقای که چشمی بر نمی‌شد موافق گریه بود! من هم می‌گفتم آن چشمی که بر سیدالشهدا نگریده، چشم انسان نیست و آن دنی که نسوزد دل آدمی نیست. ولی قضیه گریه کردن و قضیه دل سوختن حسری است و تشخیص نهضت حسین بن علی (ع) مطلبی دیگر. این دور ما هم خلط نکند. این مطلب من بود. البته بعد می‌باید علما به کانون باز شد و سروصدای تقویا خوابانده

حاج شیخ عبدالکریم شریعتی: قضیه آمدن آقای فلسفی به مشهد و کانون را هم توضیح بدهید و آن تمددی که از دیگر منبرها، درباره استنتاج و استدلال شما در مورد عالم و مبلغ می‌گوید

سخنرانی کنیم و به این صورت کانون تعطیل شد. ما دیگر کانون را باز نکردیم و در مجالس تفسیر می گفتیم و سخنرانی می کردیم یعنی در منازل اشخاص، تا وقتی که نامه آقای مطهری رسید و در آن نامه آمده بود که شما به تهران بپایید و ۱۰۰۸۷ روزی سخنرانی بکنید، یک نامه هم که هیئت مدیره حسینیه ارشاد نوشته بود، بعد معلوم شد که به آستانه میلانی هم ۴۳ نامه نوشته اند! آستانه میلانی هم درخواست کردند: اینها چنین تقاضایی دارند و شما خوب است که خواسته شان را انجام دهید، گفتیم که اگر ما را معاف کنید بهتر است. گفت: اگر غیر شما کس دیگری بود می گفتیم که بر تو واجب است که این کار را انجام بدهی ولی چون شما هستید و مریض حال هم هستید، نمی توانم بگویم بر شما واجب است. ولی خیلی دوست دارم که شما به تهران بروید. این بوه که ما رفتیم تهران و در آغاز قرار بود که ۵ شب سخنرانی بکنیم و بعد ۵ شب ۱۰ شب شد، بعد ۱۰ شب ما شد نزدیک ۴ سال و خردهای، که ۲ سالش را آقای طالقانی هم در زندان بودند و مسجد هدایت را هم در ماه رمضان من اذاهم می کردند و سال بعد، ۱۰ روز به ماه رمضان مانده، آقایان را بر سرخص

روحانیون بودند بعد عده ای از دکترها و مسیئدین بودند. بعد دانشجویان و دانش آموزان و بعد کسبه متدین و متشرع بودند.

اینها ۱۲۰ هزار نفر مجموعه شان می شد که راه می افتادیم، اول آنها به ما پیغام دادند که شما باید به سخن نو بروید. گفتیم باشد به سخن تو می رویم. به سخن نو رفتیم، و در آن ایوانی که وصل است به ایوان طلا، در آن فرقه سخنرانی می کردیم و جمعیت تا آن طرف حوض، سرپا ایستاده بود و به سخنرانی ما در روز عاشورا گوش می داد و از آنجا مردم متفرق می شدند. سال اول را به این صورت برگزار کردیم. آنها دیدند که این بدتر شد آنها می خواستند که کسی نیاید و مجلسان خلوت بشود، برعکس شد و این اقدام و حرکت بیشتر باعث شکوه مجلس شد این بود که از مرحله بعد گفتند: که شما باید بروید سخن بکنید و ما به سخن بکنیم و بعد هم در کنار ایوان عباسی می ایستادیم رو بروی پنجره و این جمعیتی که با ما می آمد رو به حضرت رضا (ع) و پشت به ما حرف می زدند گوش می داد و بعد ما متوجه شدیم که در آن اتاق وصل به آن غرفه ای که ما سخنرانی می کردیم، رئیس سازمان

خوشخانه حساب شده و آن ایمن است که چسرا حسین (ع) قیام کرده؟ بنابراین مطلب در آنجا هست و من با حافظه ضعیفی که حالا دارم نمی توانم تمام آن را نقل کنم همان کتاب چسرا حسین (ع) قیام کرده؟ را بگیرد و مطالعه کند.

کیهان فرهنگی: ارتباط و آشنایی حضرت عالی یا شهید مطهری از چه زمانی آغاز شد و چه شد که به تهران و حسینیه اروشاد تشریف بردید؟

استاد شریعتی: قرض کنم که آقای مطهری وقتی که به فریمان می آمدند بیشتر وقت را در مشهد می گذرانند. در منزل مادر خانم شان که اینجا در کوچه اسمیرا بود می گذرانند، بعد می آمدند به کانون، بعد از آشنایی ما و کانون، دیگر وقتی ایشان وارد می شدند به رفقا می گفتند که برنامه دیدار ما در خانه فلانی بگذارید. ایشان تشریف می آوردند به همین اتاق و رفتایی که می خواستند از ایشان دیدن بکنند، می آمدند و همین جا از ایشان دیدن می کردند. این



کردند. آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سبحانی آقای طالقانی ۱۰ سال حبس داشتند ولی از زندان بیرون آمدند. وقتی آمدند بیرون به متصدی مسجد هدایت تلفن کردم که آقا! حالا که خود آقا تشریف آوردند دیگر به خود آقا واگذار کنید و بنده را معاف کنید.

ایشان خواستند چانه بزنند، گفتیم شما را به خدا چانه نزنید و گوشی را گذاشتم شب آقای طالقانی با ۶۰ نفر از آزادتمندان به منزل بنده تشریف آوردند و فرمودند که شما که ۲، ۳ سال زحمت ما را کشید باید اسما هم این زحمت را تحمل کنید، برای اینکه اولاً من در نتیجه ۵ سال زندان خسته هستم، ثانیاً عصبانی ام و مسکن است نتوانم خودم را کنترل کنم، بنابراین ممکن است حرف تند بزنم و آنها همان را بپا نه کنند و در مسجد را ببندند، این شد که ما برای سال بعد هم ماندیم. خود آقای طالقانی نماز می خواندند و بنده سخنرانی می کردم. آن سال را هم سخنرانی و تفسیر هرچه بود کردیم و در وسط سال هم گاهی بعضی شبها را می رفتیم، به هر حال در حدود ۴ سال در تهران ماندیم و از حرکت این چند سال بود که همین چند کتاب وحی و نبوت و خلافت و ولایت و

امنیت و رئیس شهربانی و استاندار و همه آنها قبلاً جمع شده بودند که اگر ما جوانان را تحریک کردیم، آنها جلوی شان را بگیرند.

سال بعد هم گفتند که شما خطبه نخوانید نوحه نخوانید گفتند: نوحه نخوانید، قرآن نخوانید، گفتند: قرآن نخوانید، دیگر همین جور هر چیزی را گفتند نخوانید، نخواندیم در هر صورت خاطر من نیست که سال سوم یا چهارم بود، همان آقای که از شهربانی نسبت به ما اظهار ارادت هم می کرد به ما تسلفن کرد که اسما چه می کنید؟ گفتیم کاری نداریم که بکنیم. اگر اجازه دادند که راه می افتیم و گره، نه او گفت مثل اینکه اجازه نمی دهند گفتیم: نمی رویم. گفت: به درباری مجلس هم اجازه نخواهند داد. گفتیم: مجلس هم دایر نمی کنیم. گفت: به همین سادگی؟

گفتیم چه کنیم دیگر؟ روزی ما که به دولت رفتی رسید، گفت: به خدا قسم این تقصیر من نیست، ضعیف است. بگویند که سازمان امنیت مانع این کار است نه شهربانی. و گفت که قضیه را به این سادگی رها نکنید یا خودتان بروید رییس را ببینید یا کسی را بفرستید تا با او ملاقات کند گفتیم: نه، ما داعی نداریم برای اینکه برویم و التماس و خواهش و تمنا کنیم که به ما اجازه بدهند تا

سابقه ما شد. البته آن وقت بحث این نبود که آقای مطهری اهل منبر و اهل سخنرانی هستند. این بود که ما هیچ وقت از ایشان تقاضا نکردیم که شما سخنرانی کنید. بعد نامهای از ایشان و سرسین حسینیه ارشاد رسید. امام جماعت اروشاد مرحوم شاهچراغی بود و مسئول انتخاب مبلغان یعنی کسی که مبلغین را انتخاب می کرد، آقای مطهری بودند. آقای مطهری نامهای به من روش نه بودند که ما بنامشان روش کانون نشر حقایق اسلامی، در اینجا مؤسسه های دایر کردیم و می خواستیم اسما را کانون نشر حقایق اسلامی بگذاریم ولی از لحاظ سیاسی متضاد نبودیم، درست هم می گفت برای اینکه دولت با ما مخالفت کرده بود و جوی نفعسالیهای کسازین را گرفته بسود.

نه به این صورت که ما کانون بفرستند فقط معاون شهربانی یا رئیس آگاهی شهربانی به من تلفن کرد که شما اسما چه می کنید؟ گفتیم: از چه حجت؟ گفت: از حجت این جمعیتی که حرکت می دهید، چون چند سال بود که ما به جوانان می گفتیم یک هزار آبرومندان بکنید تا دیگران از شما یاد بگیرند و برای این کار از صبح عاشورا مراسم عزاداری را شروع می کردیم، ۱۲۰۱۰ هزار نفر از کانون راه می افتادیم ۴۳ صفا ایل

گرفت و دیگری کتاب تأثیر دانش و هنر مسلمین در صنایع و علوم اروپا ملاقاتی بود که بعد سه مرتب کتاب چاپ شد بطوری که افرادی که اهل کتاب بودند این کتاب را از دست هم می‌فایند.

کیهان فرهنگی: چند اثر تاکنون از شما منتشر شده؟

استاد شریعتی: شاید در حدود ۱۶ جلد باشد.

کیهان فرهنگی: آخرین آنها که منتشر شده کدام است؟

استاد شریعتی: آخرینش همین کتاب امامت در نهج البلاغه است.

کیهان فرهنگی: به نظر خود حضرت عالی از میان آثارتان کدامیک از همه با اهمیت‌تر است و برای کدامیک بیش از سایرین متحمل زحمت شده‌اید؟

استاد شریعتی: این را من نمی‌توانم بگویم کدام یک با اهمیت‌تر است. ولی بیشتر از همه برای وحی و نبوت زحمت کشیده‌ام و برای هرکدام، هر قلمش مدتی زحمت کشیده و عیب کار اینجا بود که وقتی بس کار راه کردن درگ شدند به مناسبت سرگرمی بی‌حسب چهاردهمین قرن فوت بود که حسینیه ایستاد سرپا می‌گردد و چندین نفر از مؤسسين ارشاد از جمله مرحوم آقای مطهری و آقای سید علی شاه‌چراغی و ... آمدند و گفتند: وحی و نبوت شما شویست. هر چه می‌خواهیم بگردم که آقا هر شب دیگر این ۳-۴ موردی که از یاد ما می‌دهد این را از نو سر مایر دارم. گوش می‌نویسند. گفتند آلا ولادت که این کتاب را بنام شما بنویسند می‌دهد مدتی در کتابهای کفای حسنی حسیه کرده اندامم چیزی که به طیفه حوس گاهی می‌دهد: رشادش کرد، وجود ندارد در کتابهای کلامی گشته دیدم چیزی ندارند. به کتب حدیث مراجعه کردم دیدم چیزی نیست موجود شده به خود قرآن رجوع کنم. به همین جهت کتاب عروج و نبوت در قرآن نوشت که در بعضی دیگر آیه از قرآن شروع می‌شود و سقیه مساحت تحت‌الشعاع همان آیه است و در پیرامون همان آیه و در خیلی برای من زحمت ایجاد کرد چون باید تمام قرآن را برای می‌زدم تا سیه که آیه‌ای می‌باشد. به امر حضرت در آن هست باقی. البته خلافت و ولایت هر چه در زحمت کشیدم. عملش بی‌سبب نبود کسیه مرحوم علامه امینی نویسنده آن معدود

چند جلدش را شما دیده‌اید؟ گفتیم: من یک جلد بیشتر ندارم و همان را دیدم. ایشان فرمودند نه! آن کتاب ۴ جلد است چطور شما آن را ندیده‌اید. گاهی شما جماعتش را می‌داشتید. همین طور که می‌گویند: کتاب بسیار بسیار خوبی است، این را گفتند و پس از نوبت‌های دیگر رفتند. وقتی که تشریف بردند فرمایش دیدم که جوانی پشت در آپارتمان ما بود.

من آدمم در را باز کرده دیدم یک جوانی است و یک پاکت ناپلونی به دست دارد که ۴، ۵ کتاب داخل آن ناپلونی است. گفت: آقای مطهری سلام رسانده‌اند و این کتابها را برای شما فرستاده‌اند. گفتیم: خبسی متشکر و ممنون. من راضی به زحمت ایشان نبودم خودمان تهیه می‌کردیم؛ چرا ایشان ما را خجالت دادند، و هر چه به آن جوان تعارف کردم گفت: من ماشینم را بد جای گذاشتم اجازه بدهید سر می‌شوم و وقت دیگری خدمتان برسم. او رفت و آن کتابها را آن نزد من موجود است. ۴ جلد است که جلد اولش را من از پیش داشتم، اما جلد این نسخه جلد خوبی نیست ولی جلد آن کتابهایی که آقای مطهری فرستاده بودند، خیلی محکم و خوب است. رحمت‌الله علیه.

کیهان فرهنگی: آیا آخرین برخوردی بود که با استاد مطهری داشتید؟

استاد شریعتی: خاطرم نیست که آخرین برخورد این بود. با اینکه من از حسینیه ارشاد می‌آمدم بیرون، ایشان داشتند از جلوی حسینیه رد می‌شدند و می‌رفتند حای دیگری. آن وقتها ایشان با حسینیه کساری نداشتند. وقتی که دیدم من می‌آیم در خیابان سپهر کرد نمودن رسیدم و با ما احوالگیری کردند گفتند: آقا! من این کتاب فایده و لزوم دین را تا این اواخر نخوانده بودم. موفق نشده بودم که آنرا مطالعه کنم و اخیراً خوانده‌ام این چند کتاب خوبی است. گفتیم: مبالغه می‌کنه و برای دلگرمی. ما از این کتاب نسریر می‌کنیم. گفتند: نه، پس من و تو که این حرفها نیست. جدا کتاب خوبی است. برای تمام طبقات. و من از اول تا آخر را با دقت خواندم و بسیار خوب بود. من هم اظهار تشکر کردم. نمی‌دانم این آخرین ملاقات ما بود یا آنکه ایشان به منزل ما آمدند.

کیهان فرهنگی: بی‌مناسبت نیست حالا که صحبت از کتاب به میان آمده سؤال کنیم نخستین کتابی که از جناب‌عالی چاپ و منتشر شده کدام است؟

استاد شریعتی: از زمانی که قضیه مسجد گوهر شاد اتفاق افتاد دیگر صحبت از دین و مذهب در مدارس تقریباً ممنوع شد. یعنی کسی حق نداشت که امسی از دین ببرد. سال ۱۳۲۰ که کسی آزادی آمد مرحوم فیوضات به من گفت که شما یک کتابی برای کلاسهای ۵ و ۶ بنویسید که اینها از کسوجکی با اصول اعتقادشان و اخلاقیاتشان آشنا شوند. گفتیم: برنامه فرهنگ که بهوش برای اصول اعتقادات در نظر نگرفته ولی چشم، من این کار را می‌کنم. و کتابی نوشتم به نام اصول عقاید و اخلاق شریعتی. در سنه ۱۳۳۱ پس از ۱۳۲۲ این اولین کتابی بود که از من برای کلاسهای پنج و شش ابتدایی منتشر شد و قبل از این دو مدرسه این چنین که بودم دو کتاب نوشتیم یکی کتاب عباسیه خواهر هارون یا خوارى بر میگمان که اسم اصلی کتاب عباسیه اخت آنور شد؛ و تکسبه السیر امکه بود. و نویسنده اش جرجی زیدان مصری است. ترجمه کردم و عجیب مورد توجه قرار گرفت من قسمت قسمت این کتاب را در روزنامه آن وقت بنام روزنامه آزادی چاپ می‌کردم و روزنامه‌اش خیلی مورد توجه مردم قرار

اصلاحاتی بر تفسیر را که البته قبلاً نوشته شده بود، نوشتم و چاپ کردیم.

کیهان فرهنگی: سابقه آشنائی حضرت عالی با آیت‌الله طالقانی از چه زمانی است؟

استاد شریعتی: سابقه رفاقت ما از پیش بود. هر سفری که ما می‌رفتیم تهران خدمت آقای مطهری، یا آقای تشریف می‌آوردند اینجا، ما خدمتشان می‌رسیدیم و استفاده می‌کردیم. تا همین روزهای نزدیک فوتشان. ایشان از منزل خودشان به دلایل کثرت رفت و آمد، آمده بودند بیرون. منزل یکی از منسبین شان بودند. اظهار علاقه کرده بودند که بنده را ببینند به آن واسطه‌ای که آمد، گفتیم: من هم خیلی مشتاقم و او آمد و ما را با ماشین خودش برد به منزلی که آقا آنجا بودند. ما رفتیم آنجا و دو سه ساعتی با هم بودیم. رحمت‌الله علیه.

کیهان فرهنگی: مثل اینکه استاد مطهری در مورد کتاب وحی و نبوت تأکید بسیار زیادی داشتند از ایشان نزدیک به این مضمون نقل

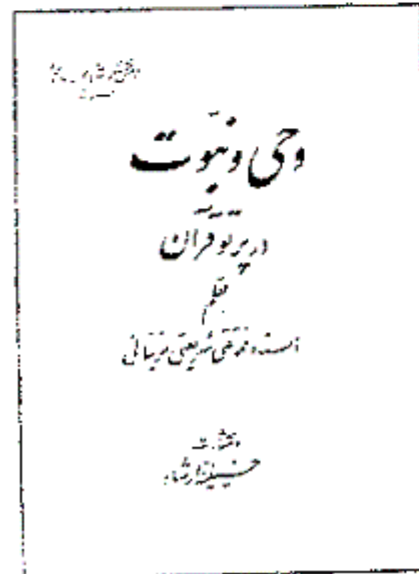


شده است که: «و تا حدودی که من مطالعه دارم این کتاب جامع‌ترین و کامل‌ترین کتاب در نوع خود است.»

استاد شریعتی: بلی. ایشان خیلی بر روی این کتاب تأکید داشتند.

کیهان فرهنگی: خاطر دارم دیگری نیز گویا دارید که به چند روز پیش از شهادت آقای مطهری نام می‌گردد.

استاد شریعتی: عرض کنم که ایشان گاهی در همان آپارتمانی که ما در پشت حسینیه ارشاد داشتیم می‌آمدند و از من خبر می‌گرفتند. یک روز آمدند به آنجا و مدتی هم نشستند شاید لوب، به ۲ ساعت. از جمله صحبت‌های آن روز، بحث درباره کتاب امامت در نهج البلاغه پیش آمد و به همین مناسبت گفت فرار من این بود که امامت و خلافت در نهج البلاغه را بنویسد. اما نسبت را که نوشته برخورد کرد به فوت مرحوم دکتر. دیگر نشد و به ایشان گفتیم واقعا آقا! این عین‌الزهر: حسینیه کتابی در میان یک نهج‌کلامه نوشته است که خیلی مورد توجه من قرار گرفت. ایشان گفتند: آیت‌الله



داشتم، ۱۲ ساعت هم بسدود اینستکه پرسوولی بگیرم درس گرفتن و دیدم باز دانشسرا باقی ماند. ۲ روزی هم دانشسرا رفت و روزی ۲ ساعت درس می‌گفت. این وضعیت ما بود. در هفته ۳ ساعت درس می‌دادم و بعد دیدم که دوره و کلاس برای امتحان من کافی نیست به جهت اینکه سر هر کلاس یک ساعت می‌روم و ۲ ساعت دیگر را دبرهای دیگر می‌آیند و آنها هم برخلاف ما حرف می‌زنند چون عرض کردم دبیرانی بودند که در حزب توده اسم نوشته بودند که به آنها خیلی مزایا می‌دادند.

دیدیم این ساعات کافی نیست، در خانه‌ها جلسات دوره قرار دادیم. هر هفته یک شب به خانه کسی می‌رفتیم، تا یک جای ثابت پیدا کردیم، یک سالن بزرگ و چندین اطاق بزرگ هم در اطرافش که گنجایش ۵۰۰، ۴۰۰ نفر را داشت آنجا شروع کردیم و تفسیر را ادامه دادیم. آنچه که باعث شد تفسیر قرآن را دنبال کنیم، این بود که به نظر می‌رسید چیز از راه قرآن از هیچ راه دیگر نمی‌توان جوانها را به راه راست هدایت کرد، یعنی نتیجه فکرمایه به اینجا رسید، از اینجا بود که به فکر تفسیر قرآن افتادیم.

کیهان فرهنگی: قسمت دوم سؤال یعنی ویژگیهای تفسیری خودتان را بفرمایید.

استاد شریعتی: همان است که نوشتیم دیگر، آنچه را که نوشته‌ایم به نظر خودمان جنبه کنید قرآن را دارد.

کیهان فرهنگی: در مورد نهج البلاغه هم استاد، این اعتقاد وجود دارد که شاید کمتر کسی باشد که به اندازه حضرت عالی تسلط به نهج البلاغه و در مورد آن داشته باشد، بخصوص با حضور ذهن و تسلط کافی شما، لطفاً توضیحاتی در این خصوص بفرمایید.

استاد شریعتی: توضیحی نداریم، برای اینکه همه آنها را که از بر کرده بودم قرائت کرده‌ام و حساباً گرفتار قرائت و سیاق و سبب آن شده‌ام و یک مقداری از آنچه که از بر کرده بودم در پشت نهج البلاغه خودم نوشته‌ام ملاحظه کنید و شاید بسبب از نیستی از نهج البلاغه را حفظ کرده بودم.

ملاحظه می‌کنید حدود ۱۰۷ خطبه کامل است که به تفسیر مهمتر آمده و فهرست آنها را یادداشت کرده‌ام والا محفوظات بسیار بیش از این رقم است و آنهاست که کمتر اهمیت داشتند یادداشت نکردم. شیخ عبدالکریم شریعتی: ایشان ۴ خطبه ترجمه کرده‌اند که ۷، ۸ خطبه آن با مقدمه‌ای آمده طبع و نشر است و مهمتر از همه خطبه اول یعنی خطبه توحید است که از مشکل‌ترین خطبه‌های نهج البلاغه است که ایشان آن را خیلی خوب و چنانچه ترجمه کرده‌اند و آن شاهانه، این ترجمه‌ها چاپ و منتشر می‌شود.

کیهان فرهنگی: با توجه به همکاری شما با استاد در باب نهج البلاغه لطفاً درباره ویژگیهای کار ایشان توضیحاتی بفرمایید.

شیخ عبدالکریم شریعتی: یکی از مزایای کار استاد این است که همانطور که در مسائل ظاهری بسیار دقیق و تیزبین هستند، در مسائل معنوی هم احتیاط‌های خیلی شده دارند، بعنوان مثال، این تفسیر حدود ۳ سال طول کشید که تمام شد و ما اینجا حدود ۱۲، ۱۰ تفسیر داریم که ایشان برای هر جمله اشتباه به این تفسیر مراجعه می‌کردند، حتی به یاد دارم که برای آیه‌ای از قرآن درباره خطبه ایشان ۲، ۳ ماه درباره این آیه با افراد مختلف صحبت کردند، بر اینکه مسئله

کیهان فرهنگی: حضرت عالی غیر از جلسات تفسیری که در مشهد داشتید، در تهران هم تفسیر قرآن می‌گفتید، آیا این دو جلسه ارتباطی با هم داشتند؟

استاد شریعتی: تفسیر نوین را همین جا در مشهد گفتم، همین جایی شروع کردیم و همین جا هم ختم کردیم. در تهران تفرقاتی داشتیم، اما قضیه تفسیر در تهران این بود که جمعیتی به نام «احباب الحسین» چندین مرتبه آمدند و ما را دعوت کردند و ما جواب رد دادیم، البته به همه کسانی که ما را دعوت می‌کردند جواب رد می‌دادیم. برای اینکه اگر می‌خواستیم مجلس قبول کنیم باید یک سلسله‌ای می‌گرفتیم و دوره می‌گشتم تا به مجالس مختلف می‌رسیدیم، ولی اینها چندین مرتبه آمدند و رفتند تا بالاخره یک شب، پنج شش نفر از ریش سفیدانشان که در بین شان یک سید نورانی بود آمدند و آن سید گفت: ما چندین دفعه آمدیم و شما ما را رد کرده‌اید ما فقط بین خودمان و شما، خدا را قاضی قرار می‌دهیم، شما راضی هستید؟ گفت: خدای جلوت دربارۀ من قضاوت کند!

گفت: حالا من راضی را می‌گویم: گفت: بفرمایید؛ قرآن را از بغلش درآورد و گفت با همین قرآن استخاره کنید. هر چه که آمد به آن عمل کنید. ما دستگیر درماندیم، استخاره کردیم. رفتنش خوب ترکتش بد، مجبور شدیم که این را قبول کنیم و آنجا تفسیری شروع کردیم و اغلب سخنرانی بود و گاهی هم تفسیر. این تفسیر ما در تهران بود.

کیهان فرهنگی: لطفاً درباره انگیزه پرداختن به تفسیر قرآن و شیوه خاصی که حضرت عالی در تفسیر دارید توضیح بفرمایید.

استاد شریعتی: از همان روزهای اولی که من وارد فرهنگ شدم به این فکر بودم که از چه راه می‌شود جوانها را به راه راست هدایت کرد تا وقتی که اول از کلاس شروع کردیم همین ۱۵ ساعت درس رسمی

رحمت الله علیه، این بزرگوار آمد، منزل ما، آن وقت ما یک خدمتگزار روحانی داشتیم، آمد به اتاق من و گفت آقای امینی آمده است. ما یک آقای امینی داریم که از منسوبین ماست و اهل محل ما هم هست. من خیال کردم او مست ۴ گفتم تو که امینی را می‌شناسی بگو بیاورد داخل منزل، گفت: نه آقا، یک بیچند است. گفتم نکند آقای امینی صاحب الغد پویاشد، سراسیمه دویدیم در منزل، دیدم بله آقای امینی تسک و تسکاً در منزل ایستاد ماند. تشریف آوردند داخل و گفته آنها شما می‌فرمودید من خدمتتان می‌رسیدم شما چرا تشریف آوردید؟ چون ایشان مریض هم بود و من رفته بودم به عیادتشان، آن روز ایشان هوس کرده بود که یک ساعت از خانه بیاید بیرون، جای ما را انتخاب کرده بود، منزل ما را هم بلد نبود، به راهنمایی یک نفر دیگر آمده بود. بعد کم‌کم اتاق تانیمه برد. آقای حاج امیرپور و آقای حجازی و آقایان دیگر آمدند. بعد آقای امینی فرمودند که اطلاع دارید که پهلوانی از سمودی به اینجا می‌رسد برای تبلیغ و هابگری؟ گفتم: یک چیزی راجع به سنی گری شنیده‌ام، اما راجع به وهابگری شنیده‌ام. گفتند بله آن سنی گری هم هست که پسر یکی از علمای سابق دورهای دارد و مذهب هنرستن را تبلیغ می‌کند. در هر صورت دنبال مطلب به اینجا رسید که نه بعنوان واجب گفتی، بلکه بعنوان واجب عینی بر شخص شو و مردم را از این گنجی و گنگی دریابوری. گفتم آقا این کار، کار مشکلی است و بعد هم در حسیبیه ارشاد قاعده این است که هفتای یک نفر سخنرانی می‌کند. گفت: در هر حال من آنچه را نمی‌دانم دیگر همین قدر می‌دانم برتولایم است که این کار را بکنی. ایشان این شرمایش را کردند و رفتند و من هم شروع کردم و نتیجه آن سخنرانیها این شد که آقای امینی، نجف آبادی سخنرانیها را از نور بیاده کردند و بعد مطبوعه خود حسیبیه ارشاد چاپ کرد و منتشر شد. در نتیجه هم من خیلی زیاد زحمت کشیدم.

حالا دیگر فرموده شده‌ایم و یادمان نیست چه کار کرده‌ایم و چه نکرده‌ایم.

xalvat.com



ظاهر است، من خندیدم و گفتم: از کجا شما به فکر نهار ما افتادهای؟ گفت: برای اینکه اشخاصی را که از دست مرخص می کنند گاهی به قدری معطل می کنند که وقتی به اینجا می آورند طول می کشد، می خواهم ببینم که شما نهارتان را خوردید و آمدن اینها به نهار نهار نخوردن ولی میلی هم به غذا ندارم و تعارف هم نمی کنم، یک سینی و بشقابی آورد و مقداری غذا، گفت: بشنیدید غذایان را میل کنید شما دیگر حالا آزادید باید راحت باشید، گفتم: من میل به غذا ندارم، با این همه ۲، ۳ لقمه ای خوردم، سینی غذا را برد و گفت: دیگر از آمدن آقای رئیس خبری نیست، شما می توانید اینجا استراحت کنید، من همان کیف دستی ام را گذاشتم زیر سرم و در همان اتاق دراز کشیدم، مدتی گذشت تا او آمد و گفت آقای رئیس آمده اند بفرمایید، آقای رئیس از اتاقش آمده بود بیرون، دستی به من داد و خم شد مثل کسی که بخواهد دست کسی را بوسد من دستم را کشیدم و در قیافه اش دقت کردم که ببینم بسا آشنا

دارد یا نه؟ دیدم که من او را نمی شناسم، پشت سرش یک آقابلی با کت و شلوار مشکی باز دست مرا گرفت ربه زور به چشمهایش کشید و بوسید و سرش را بلند کرد، دیدم دکتر است و ما آنجا همدیگر را دیدیم، برای اینکه وقتی من از زندان خلاص شدم دکتر هنوز زندانی بود.

چون او ۱۹ ماه در سلول انفرادی کمرته بود اما من در زندان قصر و بین بچه ها بودم، بعد از آن که ایشان را از زندان آزاد کردند یکسره مرا ایشان بودند دهر روز بی معاون سازمان امنیت به منزل ایشان می آمد و با چند نفر آنجا حاضر می شدند و با ایشان را به سازمان امنیت احضار می کردند، یاد می آید یکی از اصرارهایی که آن زمان داشتند و مگر همین حسین زاده، به صورت تهدید و گاهی به صورت تهیب به دکتر می گفت این بود که بیا با این آقای احسان نراقی همکاری کن، هر مؤسسه ای که می خواهی و یا هر جایی که می پسندی یک کار عملی شروع کن، ما با تو کاری نداریم، ولی دکتر به هیچ قیمتی قبول نکرد و زیر بار نرفت.

کیهان فرهنگی: چه شد که مرحوم دکتر از دانشگاه مشهد به تهران منتقل شد؟

استاد شریعتی: قضیه این بود که سازمان امنیت نمایی خواست ایشان در دانشگاه مشهد تسدیر می کنند و ایشان را در اختیار وزارت علوم گذاشت، در وزارت علوم هم یک اتاق به ایشان دادند، ولی مجدداً گفتند که شما کارهایتان را در منزل بکنید، بعد ایشان بسمتوان مطالعات دانشگاهی به منزل رفتند، اما در عین حال حسنیة ارشد را رها نکردند، چند مرتبه هم کاتر زاده ایران شهر، وزیر علوم وقت، ایشان را نصیحت کرد که آقا شما بهتر است که این راه را ترک کنید چون چندین مرتبه از ما خواستند که ما شما را کاتر بگذاریم، سن مقاومت کردیم، دکتر گفت: هر چه به شما دستور می دهند عمل کنید، گفت: آخر برای زندگیتان چه می کنید؟ دکتر گفت: من میرایی از بدرامم بردام که با همان زندگی می کنم، گفت: آن میراث چیست؟ دکتر گفت: فقر و قناعت تا می گوید فقر، کاتر زاده از این جواب دکتر متأثر می شود و بازویش را می گیرد و به اتاق خودش می رود و می گوید من اگر جراتی کرده ام معذرت می خواهم و آنه چه بکنم ما هم گرفتاریم و از این حرفها و از اینجا به منظور اینکه در دانشگاه ادبیات مشهد نباشد، ایشان را به وزارت علوم فرستادند، البته در صورت ظاهر بعنوان ارتقاء، چندین بار هم معاون سازمان امنیت اینجا به منزل ایشان آمد و با اینکه ایشان را احضار کرده اند اما اثر نکرده این بود که دکتر را در اختیار وزارت علوم گذاشتند، دکتر هم آنجا دید که

برمی گشتم می دیدم که برده ها را انداخته و جراحی را روشن کرده و همچنان مشغول مطالعه است، تا بعد که دیگر به دبیرستان آمد، واز دبیرستان به دبیرستان و دانشسرا که تمام شد قاعدتاً باید ۵ سال در خارج از شهر تدریس می کرد آن زمانها احمد آباد جزء شهر نبود یعنی جدا بود و در مدرسه ای در احمدآباد تدریس می کرد، در این بین دانشگاه ادبیات مشهد دایر شد، دکتر نصف روز را می رفت در همین مدرسه آموزشکاری می کرد و نصف روز را هم به دانشکده ادبیات می آمد و تحصیل می کرد، و با اینکه فقط نصف روز را وقت داشت، در بین همه شاگردان دانشکده ادبیات شاگرد اول شده و قاعده دولت این بود که هر کس در هر دانشکده ای شاگرد اول می شد او را برای تحصیل به خارج از کشور به هر کشوری که خود دانشجو بخواهد می فرستادند، دکتر هم کشور فرانسه و دانشگاه سوربن را انتخاب کرد، ۵، ۶ سال در فرانسه ماند و ۲ دکتر گرفت، دکترای تاریخ اسلام و جامعه شناسی اسلامی.

شیخ محمود شریعتی: پروفیسور لادا وقتی به ایران آمد درباره دکتر چه گفت؟



علامه امینی صاحب القادریه

استاد شریعتی: من از او پرسیدم که وضعیت درسی دکتر چگونه است؟ آیا آخر سال قبول می شود؟ خندید و گفت از دکتر این جور نباید پرسید، برای اینکه دکتر مناسبت بالاتر از این حرفهاست که ما بگوییم قبول می شود یا قبول نمی شود، دکتر شخصیتی است که باید بعد خود دانشگاه سوربن بعنوان معلم از ایشان استفاده بکنند، ما هم از ایشان تشکر کردیم.

کیهان فرهنگی: در مدلته زندان آخرتان ملاقاتی هم با دکتر داشتید؟

استاد شریعتی: خیر، در موقعی که زندان بودیم نه، چون من در زندان اوین و زندان قصر بودم ولی دکتر در سلول انفرادی در کمرته بود، اما وقتی که از زندان بیرون آمدم، یعنی وقتی کار ما در اتاق تمام شد سروائی که پرونده ما را رسیدگی می کرد، در آخر گفت که آقای رئیس هم میل دارند شما را ببینند، ما رفتیم در یک اتاق دیگری تا آقای رئیس بیاید، آقای رئیس پندایش نشد، جوانکی آنجا بود از من پرسید که شما نهار خورده اید یا نه؟ حالا تقریباً ساعت نزدیک ۳ بعد از

برای خودشان روشن نبود و می خواستند این مسئله را روشن کنند، منظورم میزان احتیاط و دقت ایشان است که واقعا آنچه را که می نویسند، یا دقت بسیار است، درباره سخنرانیهایشان هم همین طور است، علت اینکه سخنرانیها و مقالاتی که ایشان مطرح می کند این قدر مورد توجه است، همین است، گاهی دیدم که آقایانی به اینجا آمده اند و سسوالاتی داشته اند و ایشان توضیحات بسیار جالبی داده اند.

خدا رحمت کند آقا پانز، روزی ایشان سوالی درباره انبیا از استاد کردند و استاد حدود یکساعت تا یکساعت و ربع توضیحاتی برای آقای باحتر دادند و آن مسر حرم خیمسلی خسروشحال از اینسخنیا بسکند شدند و تسعیرشان ایسسن بود که من هنوز راجع به انبیا مطلبی به این زمینیه نشنیده بودم، مسئله دیگری که قابل تذکر است تقوای مانی ایشان است، در این مدت که مسابانایشان بودیم تحصیل و صبر بسیار زیاد ایشان در برابر مشکلات زندگی رانی دیدیم، در زندگی مشکلاتی داشتند و منی در برابر آنها تحمل و صبر می کردند، همن او ایلی که کانون افتتاح شد معمول بود که تحفه هایی برای افراد بیاورند، ایشان تمام این تحفه ها را درست رد می کردند و می گفتند من راضی نیستم آنچه را که می گویم آلوده به مسائل مندی بشود و آنچه بود لله رقی السله توضیح می دادند و می گفتند تقوا در اینگونه مسائل و در این جهات رانادر کمتر عالمی دیده ایم.

بطور مثال ایشان برای محل سکونتشان در فشار بودند، دوستان و رفقا تصمیم به خریدن منزلی برای ایشان داشتند امنحتی جرأت پیشنهاد به ایشان رانداشتند، برای اینکه از همن اول برنامه زندگی شان را طوری قرار داده بودند که باید این فعالیته ها خلاصانه باشد و آن خلوصی که من در ایشان دیدم در کمتر کسی دیدم، چون کانون هم که دایر بود ایشان از همن اول علیل المزاج بودند و شبها وقتی برمی گشتند، بدنشان خیس غرق بود، در هر فصل تسوانایی مسزاجیشان بدن گونه بود و این سخنرانیهای دوساعتی و سه ساعتی خسته شان می کرد، سخسن ایشان هم چون از دل برمی خاست لاجرم بردلها می نشست، من مستقدم که بزرگترین خدمتی که ایشان کردند این بود که قرآن و نهج البلاغه را از انزوا خارج کردند.

همانطور که ملاحظه کردید بیشتر خطبه هایی را که با قرآن در ارتباط است ایشان حفظ کرده اند و به لطف خداوند می بینیم که این فعالیتها به نتیجه رسید و امروز دیگر در مشهد و سایر شهرها قرآن و نهج البلاغه تفسیر و شرح می شود، رنظر علمی هم خود آثارشان گویاست اگرچه چند جلد آن هنوز هم چاپ نشده و نهج البلاغه هم ان شاء الله بچاپ خواهد رسید.

کیهان فرهنگی: استاد! پرواضح است که با حضرت عالی نمی توان نشست و از مرحوم دکتر سخنی به میان نیاورد، بویژه اینکه نسل جوان ما هنوز مشتاق شنیدن مطالبی درباره آن شهید بزرگوار است، چه از این مطالبی که شما درباره ایشان بگویید، از هر جا که خودتان صلاح می دانید شروع بشوایید.

استاد شریعتی: دکتر از همان کودکی یعنی از کلاس ۵ و ۶ ابتدایی بر خلاف دیگر کودکان که به یک نوع بازی علاقمندند، به مطالعه علاقمند بود، روزی چشمش هم لکی بود و من از اینکه شبها خیلی بیدار بماند ترس داشتم، ساعت ۱۳ که می شد می گفتم دیگر بخواب بابا، زیاد بیدار نشین، تو هم ادب می کرد و به رختخوابش می رفت، ولی من که بعد از نیمه شب فرصت خوابیدن بیش از ۳، ۴ ساعت را نداشتم، بعد که باز



حسبیه زرماد از همه جهت آمده است و مشغول سخنرانی شد.

کیهان فرهنگی: یعنی استاد، شروع کار مرحوم دکتر در حسینیه آرشاد همزمان با انتقال به تهران بود، پس از قیام هم بیست و حسینیه آرشاد رفت و آمد داشتند؟

استاد شریعتی: از قبل هم گاهی می رفتند ولی به صورت دعوت بود که مثلاً شب انجمن یا شب عاشورا از ایشان دعوت می کردند و ایشان هم سخنرانی می کرد و باز به مشهد بر می گشت.

کیهان فرهنگی: شنیده شده که مرحوم دکتر پس از زندان آخر به عملات نماز عرواقی و ممنوعیت خاصی رسیده بود...

استاد شریعتی: این ممنوعیت را دکتر همیشه داشت، همیشه همه چیزش وقت ممنوعیت بود.

شیخ عبدالکریم شریعتی: آن شبی را که دکتر نیمه ای شب بعد از اتمام قسمت حضرت محمد (ص)



کتاب اسلام شناسی تقریر حالت داده بودند به یاد می آوردم

استاد: در پهنه ای که عرض کردم که شب از شان گذشت، شبی که من تا آنجا به یاد دارم و دیدم صدای گریه و جگر خراش بلند است، تعجب کردم که این گریه از کجا می آید، همسایه آنها چنانگی داشتند که به من می افتاد، دربار شدم پرسیدم: این بود که گاهی مادر آن بچه را در آغوش می گرفت و گریه می کرد، خانم دکتر به بالای پناهگاه می رفتند، از خانه آنها به ایوان می پرید گوش می شنیدند، نه از خانه آنها نیست و از داخل ساختمان خودشان است، بوی گریه من، زن از اتاق بیرون می آمد، می پرسید که دکتر کتابی را جلوی من گذاشته و به شدت مشغول گریه می کردند.

بچه ای در آغوش می گرفت چیزی نیست ناراحتی داشت، من آنشب دارم با علی (ع) و محمد (ص) در خانه باقی می ماندم، چون راجع به خدایت می گفتم می گفتند ایشان را درباره آنوقت نیست، ایشان به این استناد را درباره خرافات کرده که در آخر کتاب اسلام شناسی آمده است، از جمله آن است که آنها می گویند:

یکی کتاب آن پیامبر است، یکی خدایی است که او

معرفی می کند و یکی هم تربیت شده های آن پیامبر، از تربیت شده های پیامبر ابوذر و علی (ع) را انتخاب می کند، ابوذر را مستقماً چند سطر در باره اش می نویسد بقیه را راجع به علی (ع) می نویسد، و می گوید که من آنشب دارم با علی (ع) و محمد (ص) خدا حافظی می کنم و از این جهت است... این ماجرای آن شب است.

کیهان فرهنگی: استاد! توجه خاصی مرحوم دکتر به هنر و ادبیات از کجا ناشی می شد؟ توجه به اینکه آثار خود دکتر از آثار جاویدان و ماندنی تاریخ ادبیات است.

استاد شریعتی: خداوند مواهبی به دکتر داده بود که از جمله آن مواهب، یکی ذوق خاص او بود و یکی حسن استنباط، دیگر جذابیت سخن او بود و دیگری سحرای قلم او، این کتاب توتم و توفیق منم که در آخرین سالهای زندگی چاپ و منتشر شد، دکتر کاتلم سامی ۱۰، ۲۰ جلد از این کتاب را برای من آورد، در آستانه در به آقای غلامرضا قدسی برمی خورد و می گوید: همین جا سر کن تا زیر همین چراغ نصف صفحه آخر کتاب را برایت بخوانم، وقتی می خواند می گوید، پناه بر خدا نمی شود گفت که این شعر است، این شعر است، بعد آقای قدسی می گوید: شعر نیست سحر است، یعنی قلمش واقفاً سحر است، پساً بر این، خداوند ذوق نویسنده گی و گویندگی را به دکتر داده بود و حسن استنباط، برای مثال قفسه نجره را می توانیم نقل کنیم، دکتر به من از آقا شیخ عبدالکریم می پرسد، اتفاقاً کتابی برمی دارد و می بیند داستان وحره است همانجا می نشیند و ایسن داستان را می نویسد.

شیخ محمود شریعتی:

از روز هفدهم اردیبهشت ۵۶ که ایشان به مزینان وارد شدند تا شب خوابی در سبزوار و مشهد ما قدم به قدم همراه ایشان بودیم، یادم هست اول به منزل آقای شیخ عبدالکریم رفتیم از آنجا به یک جی دیگر و بعد آمدیم ابتدا منزل استاد، اما دکتر با هیچ کسی صحبتی نمی کرد، هیچ چیز ابراز نمی کرد، رنگش زرد و خیلی برایشان حرف می زد و وقتی احساس می کرد من حسنه شده ام، بی گفتگی بی نشین، قدر بدان، من می خواهم روی فالجی حضرت سلیمان بنشینم و پرواز کنم.

فروردین ماه بود که ایشان مقداری کتاب به هم راه یک نامه که من طبعش من بودم فرستاده بودم، در این نامه نوشته بود که من می خواهم در سبزوار برای یادگاری، کتابخانه ای در آن مدرسه عامه دایر شود و آن را عنوان آشناسی مدرسه و مسکونیم گذاشته شریعتی، تا از دستبرد دستگاه محفوظ باشد، کتابی را که آوردند در ۱۷ اردیبهشت خود دکتر آمد و گفت: کتابی را چه کردی؟ گفتیم: کتابی موجود است، بعد به یکی از کسانی که متصدی همان مدرسه طبعه بود، پولی دادیم تا کتابی تهیه کند و صدقاری فقه آمده کند، جایش را تسخیر کنسرو، بیست و دو کسبتر گفت: بیست و دو کسبتر، بیست و دو کسبتر و سبزوار.

رفتم و شب را در همان جا ماندیم، بعد آمدیم به مشهد، روز بیست و چهارم بود که گفتند برویم حرم، پناه و نشین حرم، در حرم دکتر بالای سر حضرت، چنان مؤدبانه و چنان در خودش غرق شده بود که من دیدم بی اختیار آنکس جاری است، بدون اینکه چیزی بگویم، من هم اصلاً یک حالتی پیدا کرده بودم، ندیده بودم دکتر اینطور باشد، بریز در حال شیرعادی داشت، حال جذبه و خلوص بود، نمی دانم چطور بیان کنم، بعد از آنجا گفت: برویم بزم زاهدانم که بالای سقاخانه

است، آنجا هم حمد و سوره های خوانده و انگار با مادرش صحبت کند. بعد گفت: برویم دیدن یکی از اقوام تا کسی نماندیم و آنجا رفتیم، وقتی رفتیم ایشان خیلی خوشحال شد، دوسه ساعتی آنجا نشستیم و دستچوبی کردند و برگشتیم و آمدیم منزل، به مزینان و محل هم که رفته بودیم ایشان سعی داشتند در آن فرصتهای کم از همه قاصدهایی که در سویر و کهنک و کلاته بودند خدا حافظی کنند و همینطور در مشهد، به حسنه جاسرزدن را از همه خدا حافظی کردند، تا وقتی که خانمشان از تهران به دکتر تلغز زد و گفت مثل اینکه منا (دختر مرحوم دکتر) را می خواهند بپرند بیمارستان، بیا، وقتی دکتر حرکت کرد ما تا نزدیک در رفتیم که گفت: نه دیگر نمانید، خدا حافظی کرد و رفت.



آیت الله شهید شریعتی

گاهی ما حسنه می شدیم از تسکین و صحبت کردن، اما خود ایشان خیلی مقاوم بود، شب تا صبح می نشست و صحبت می کرد، حشر در این سفر آخر یک شب به یاد دارم، تا صبح نشستیم که گفتند در راه نور رسیده، که در پارک زندگانه امام رضا صحبت کرد، که ما آن بیانی که از دکتر در باره امام رضا شنیده ایم از هیچ گوشه ای، از هیچ نویسنده ای، از هیچ کسی نشنیده ایم، راجع به تقسیم مساجد رضا و حسرت آنجا که در حرکت امام رضا برای حفظ اسلام و آمدن به خراسان در بعضی که ما من می خواند، فلسفه پرواز را از راه سلاه کنده از این راه ضربه به اسلام بزند، امام رضا پان فیم و توفیق جلوی می ایستد، یا راجع به نظریاتی که در مورد ما برنده میایی که در اولاد ما هستند، که اطرافیان و بیرون موسی بن جعفر بودند که ما دوست ما من می شوند در ایشان بارگاه ساخته می شود بنشین اولاد موسی بن جعفر و سایر مسائل.

روز بیست و ششم خبر دادند که دکتر وقت به انگلستان رفته خبر می رسد که ایشان رفتند، همینطور دایره و اضطراب برای همه ما بود، بعد از چند روزی که در مشهد ماندیم، رفتم به مزینان که بعد تلغز کردند که آن ناهج ۲۹ خرداد روی داده است، ما

xalvat.com

۳

سه‌هفتاد و سه سالگی - علی سالکی

(کیهان فرهنگی، شماره ۴، سال دوم، تیر ماه ۱۳۶۴، نامه‌ها (ی خوانندگان)، ص ۴۴)



محمدتقی شریعی

طرف خطاب شما کیست؟ آیا خواننده روزنامه کیهان است که از روی عادت یا برای دیدن صفحه مسجدها ترجمان یا دیدن صفحات نیازمندیها آن را می‌خرد؟ لابد می‌فرمایید خطاب شما به امت اسلام است. از این است چند درصد سواد خواندن کیهان را ندارند. خواندن فرهنگی آن پیشگامی در عهد طغفوت مزدوران قلم بعدستی بودند که رنگین‌نامه رقم می‌زدند و هرگز نفهمیدند که روی چه خاکی ایستادند و در چه هوایی تنفس می‌کنند، آنچه ترسناک تر و شرق پسویدیه جماعت حقند کردند. شما آقایان قلم به دست متعدد امروزی هم فکر می‌کنید در اعصار گذشته ایستادید و آنچه براین مرز و بوم و بر جهان گذشته، اصلاً واقفیت نداشته است. شاید قلم حقیر عاجز از آن است که بتوانم احسان و اندیشه واقعی خود را با این کلمات منمکن کنم، یا وجود این قبیل از پرداختن به مطلب اصلی خواستم این حرفها را زده باشم.

همه این مقدمه‌ها... که شاید زاید هم باشد. برای این بود که پیشنهاد کنم آقایان که این همه زحمت می‌کنند و مجله‌ای در این سطح منتشر می‌کنند آن را به دست خوانندگان می‌توانند طرف خطاب باشند برسانند. لطفاً مجله را مستقلاً و جدا از کیهان بومیه هر ماه به قیمت مناسب در تیراژ مناسب چاپ کنید، بقیه کتابها را صرف چاپ کتاب رایگان برای روستاییان و تازه سوادان نکنید. همین شماره ۱۳ شما فقط ۱۹ صفحه‌اش در معرفی علامه شوشتری یا آثار اوست. اگر در گذشته در حق این بزرگواران تعریف شده شما هم اقرار می‌فرمایید. شما بی‌شکلی با آنچه در دیگر زمینه‌های فرهنگی این مرز و بوم می‌گذرد بیگانگی دارید. لطفاً همه سفر نشان دهید میدان دهید قلم به دست این مرز و بوم که نه سردور بیگانه‌اند و نه شرقی و نه غربی‌اند، ولی فقط استقلال

اندیشه و تفکر دارند هم. در این صفحات بازنمایی داشته باشند، فکر و اندیشه مستقل، سیاست مستقل و راه زندگی مستقل فقط در یک فضای آزاد بحث و جدال شکوفاشدن است. در غیر این صورت اگر قلم را به هر انحصارطلبی بدهید براهتی می‌تواند بکناری کند. به قول آن خواننده شما، مطالب مجله بحث‌انگیز نیست. هیچ بحث انتقادی از کار مشاهیری که معرفی کرده‌اید در میان نیست. نگرش انتقادی را رواج دهید، به استناد آقای غرضی بیشتر میدان بدهید که هم متعهدند و هم توانمند. مطالب امثال ایشان را خوانندگان علاقمند شما بیشتر می‌فهمند. به هر حال، زحمات شما اجر دنیوی و اخروی دارد. فقط مقداری سه‌هفتاد و سه سالگی و بگذرید، نویسنده‌گان بیشتری برای مردم و علاقمندان فرهنگ قلم بزنند، من هیچکدام از شما آقایان را نمی‌شناسم اگر مطالب نامه اشفته از آب درآمد، تعبیر بدی نکنید، یا حق.

علی سالکی

سه‌هفتاد و سه سالگی

آقایان! سیزدهمین دست بخت شما را هم خوانندم! درواقع، اصلاً قصدنامه پرانی و نامه نگاری خدمت آن بزرگواران بعد از انقلاب را نداشتم. نامه‌ی یکی از خوانندگان خود را چاپ کرده بودید، وقتی آن را دیدم گفتم این چند کلمه را برایتان بنویسم. خلیص اهل قلم نیستم، به هیچ حزب و سازمان‌های هم بستگی ندارم، یک معلم ساده‌ام که در بوند فرهنگ سرزمین خودم هستم و به تمام جوانب فرهنگی این سرزمین عشق می‌ورزم. یاد دوران کودکی‌ام افتادم که کیهان فرهنگی در آن سالهای دور دست چند شمارهای درآمد و خطایش بیشتر به معلم جماعت و فرهنگیان بود و ما که نازه و چیز جوانان را شروع کرده بودیم، سنار، سه شاهی بول توچیسی‌مان را می‌دادیم و می‌خریدیم و می‌فروختیم می‌خواندیم بازی، پس می‌بینید که موسسه کیهان و نشریات آن راوسایر نشریات دیگر - و رنگین نامها را هم تا اندازه‌ای می‌شناختم و می‌شناسم. منتها این زمان، نشریات عمدتاً به هزینه بیت‌السالم چاپ می‌شوند و شاید به همین دلیل، کسی در بند آن نیست که آیا این همه نشریات جدید که گویی همه از یک قالب درمی‌آیند خواننده هم دارد یا نه؟ جای تأسف است که حتی حرف حضرت آیت الله منتظری - آن مؤمن صدیق - را هم گوش نمی‌کنند تا این همه نامه تبلیغاتی چاپ نزنند و بیت‌العمال را حرام نکنند. شما که مطبوعاتچی هستید خوب می‌دانید که بیشتر نشریات امروزه کاغذ باطله می‌شود. ایرانی جماعت اهل افراط و تفریط است. یکباره از آن رنگین نامه‌ها پرده‌های این طرف و آنطرف گیر این «رنگین» نامه‌ها. با سجلات رایگان کاری ندارم، بافان مطبوعه هم که کامیون باطله‌هایش را در بازارهای تره بار صرف بیچیدن سبزی خوردن می‌کنند، کاری ندارم، طرف صحبت کیهان فرهنگی شماست که از جیب قوت بیت‌السالم، هر ماه چندین هزار نسخه روانه ده‌های روزنامه‌فروشی می‌کنید بدون اینکه در بکمال گذشته برآورده کرده باشد که واقعا چقدر تا خواننده دارید؟ اصلاً خواننده

به مشهد آمدیم. آنچه که من در مجلس عزاداری در تهران دیده‌ام و آن وضعی که برای حیوانات پسماند کرده‌اند و قشاری که در قلب و روح نسل حیوان پسماند، خودتی حرفهای بزرگ بود برای این انقلاب، که همان جا دسته دسته راه می‌افتادند، ما وقتی از مجلس ختم برگشتم دیدیم که دورتادور منزل را پستیها محاصره کرده‌اند.

کیهان فرهنگی: نکته دیگری که خوب است اینجا مطرح کنیم و از محضر استاد هم بیشتر بهره‌مند شویم این است که نظر به‌های گوناگونی از سوی صاحبان نظر و دانشمندان و افراد مختلف درباره آثار دکتر عنوان می‌شود، به این معنا که برخی قائلند ایرادات و اشکالاتی وجود دارد، خوب است اطراف آن توضیحاتی بفرمایید.

استاد شریعی: همه نویسندگان در این باره است که چیزی می‌نویسند و بعد فکر سازشتری به ذهنشان می‌آید. دکتر اداها نداشت که من سه‌هفتاد هستم و هرچه می‌نویسم بدون اشتباه است.

کیهان فرهنگی: از حضرات عالی نظر کرده‌اند که بهترین نظری که داده شده نظر شهید بهشتی است، به این معنا که دستی در آثار مرحوم دکتر برده نشود و اگر نظر دیگری وجود دارد به صورت پاورقی...

استاد شریعی: من خودم در آن مجلس سه‌هفتاد، از ما برای چهار دعوت کرده بودند. من با یکی از افراد از اینجا - مشهد - حرکت کردیم و برای شرکت در آن مجلس که در منزل آقای همایون بود سه‌هفتاد رفتیم. بعد از اینکه چهار خوردیم به آن مجلس که از جمله مرحوم مطهری، مرحوم بهشتی، آقای محمدرضا حکیمی و سایر آقایان دیگر هم بودند، وارد شدیم و همه سرگرم از آقایان اظهار نظری می‌کردند. بعضی گفتند که ما اگر اشتباه صریحی می‌بینیم خوب است که آن را اصلاح کنیم. بعد در آخر که اینها نظر ایشان را دادند، مرحوم بهشتی گفت که به عقیده من یک دو سه نیاید کم و زیاد کرد در نوشته‌های دکتر. آنها را باید کاملاً حفظ کرد، از کجا که بعد از چند سال که نگذرد معلوم نشود آنچه را که دکتر گفته درست است و آنچه که ما در برابر اظهار کرده‌ایم غلط. بنابراین هیچ من موافق نیستیم که کسی حتی یک کلمه در بیانات دکتر دست ببرد.

اگر کسی نظری دارد در پاورقی بعنوان نظر شخصی خودش بنویسد و آقای حکیمی مطمنی گفتند که محترم به خودش بوده، و آن حرف این بود که شما در همه چیز دکتر صحبت کردید جز در نظر دکتر. برای اینکه طلاب فاضلی ما داریم که از نوشتن یک کلمه عاجزند، و من در مدرسه نواب که بودم دستور فارسی درس می‌دادم. همه به من می‌گفتند چرا فلسفه اصولی سینا درس می‌دهی؟ چرا فلان درس را نمی‌دهی؟ چرا دستور فارسی درس می‌دهی؟ گفتم: من این دستور منسخت می‌بینم...

بنابراین یکی از کارهایی که باید درباره دکتر شود این است که نظر دکتر باید سرفه برای فضای حوزه قنار بگیرد. آن نظر را سرفه خود قرار دهند و به تدریج از این روش بپروزی بکنند، زیرا که از ذخایر بسیار گرانمای ادبی ما نظر دکتر است. این حرف آقا شیخ محمدرضا حکیمی بود که آنجا گفتند.

کیهان فرهنگی: از اینکه وقتتان را در اختیار ما گذاشتید بسیار متشکرم.

استاد شریعی: خداوند شما را موافق و سلامتند بخارد و در راه خیری که هستید به شما توفیق بدهد، این شاکله.

